

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

فرستنده: هوادار پورتال

۰۹.۰۳.۱۰

نضاد به زبان ساده

یادداشت فرستنده:

تحت عنوان فوق جزوه ای را میخوانید که درست بیست و هشت سال و اندی قبل از امروز (میزان ۱۳۶۰ش) در یکی از حلقات تشکیلاتی یکی از سازمانهای مارکسیستی - لنینیستی افغانستان تدریس شده است. تاجانیکه از متن دستگیر خواننده میشود، اساساً متن گفتاری است که علی رغم تلاش نسبی برای نوشتاری ساختن آن در حین پیاده کردن از نوار (کست)، باز هم اصالت گفتاریش را حفظ کرده است.

برای نسل جدید که در آن وقت یا طفل بوده و یا بعداً تولد شده، چنین آثاری حکایت میکند که در جنگ ضد تجاوز شوروی برخی سازمانهای مارکسیست- لنینیست معتقد به اندیشه مائوتسه دون فعالانه، نه تنها در جنگ مسلحانه شرکت داشتند بلکه در ساحات ایدئولوژیک و تشکیلاتی نیز کار شان از انسجام و کیفیت بالائی برخوردار بوده است.

این اثر با آنکه با استفاده از اثر مائوتسه دون تشریح شده؛ ولی تکرار طوطی وار فورمولها نیست، بلکه تطبیق ماهرانه آن در عمل است. لذا من این اثر را در نوع خودش یکی از بهترین آثار فلسفی- اجتماعی در کشورمان میدانم که در تطبیق فورمولها و احکام مفید فلسفی به شرایط خاص کشور کوشیده است. به گمان من این سخنرانی (نوشته) منحصر به فرد یا اقل کم نظیر است، چون نمونه دیگری مانند آنرا تا حال ندیده ام. لذا به خوانندگان محترم، و به ویژه منسوبین و علاقمندان جنبش چپ پیشنهاد میکنم با پیگیری و با دقت آنرا بخوانند.

پیشگویی های این اثر نیز از درک عمیق مارکسیست- لنینیست ها نمایندگی میکند که چه داهیانه و اصولی مسایل و دورنمای جنبش را میدیدند. و اگر طبق تحلیل آنها عمل میشد چه بسا که تاریخ ما طور دیگری رقم میخورد. در عین حال این اثر سندی است به رد کسانی که یا وجود م- ل ها را در آن جنبش انکار میکنند و یا آن سازمانهای انقلابی را به اتهامات تسلیم طلبی و لیبرال و . . . میآلایند. به هر حال خواندن این جزوه را جدی میدانم و بناءً آنرا به وطنپرستان و انقلابیون، به ویژه نسل جوان کشور مفید و ضروری میدانم.

هوادار

باز هم از تضاد چه میدانیم و راه حلش را چگونه می یابیم؟ (میزان ۳۶۰ ش)

ما درین رابطه در سال ۱۳۵۷ ش جزوه ای تهیه کردیم که هم در حلقات درسی تدریس میشد (یکی از رفقاء گفت بلی ما خوانده ایم) و هم به طور حساب شده پخش شد. واقعیات از آن روز تا به حال بر تأیید تحلیلها و برداشتهای ما صحه گذاشته است. حال هم گرایشات، انحرافات فکری و کلاً تکامل اوضاع ایجاب میکند تا باز هم تضاد ها را به بحث بگیریم. به همین اساس است که رفقاء طی چندین روز روی مسایل گونه گونه تضاد در عرصه های مختلف صحبت کردند.

من که اینبار بنابر الزامات کارهائی که به من سپرده شده وبالاثر ضیقی وقت نمیتوانم در این مورد چیزی بنویسم، فرار بر این است که امروز مختصراً صحبتی در همین زمینه داشته باشم. امروز میکوشم فورمولهای عام دیالکتیک را در مورد تضاد، در شرایط خود ما تطبیق کنم.

پیش از اینکه داخل بحث شویم چون عنوان بحث ما تضاد است، به عقیده من ابتداء باید تعریفی از تضاد داشته باشیم.

تضاد چیست؟

تضاد عبارت است از تاثیر وکنش متقابل ومبارزه جهات متضاد درونی شی معین در عین همگونی، به علاوه مناسبات متضاد وهمگون شی با محیط پیرامون واشیائیکه در آن محیط با آن درارتباط اند. بخش اول تعریف مربوط است به تضادهای درونی اشیاء وپدیده ها وبخش دوم که درارتباط با محیط پیرامون میشود مربوط است به تضادهای خارجی یا تضادهای بیرونی.

مانند برخورد به سایر پدیده ها دربحث تضاد (موجودیت تضاد در پدیده ها، مطالعه تضاد را به عنوان گوهر تکامل و گوهر هستی دانستن و یا نفی تضاد و...) نیز از آغاز پیدایش بشر متفکر و یا بهتر بگوئیم کمی بعد از رشد مادی و فکری اش، بحثهای گونه گونه وجود دارد که به طور عمده ازدو جهان بینی ناشی میشود: یکی جهانبینی متافزیک و دیگری جهانبینی دیالکتیکی.

دیالکتیک معتقد است که تضاد گوهر تکامل است. دیالکتسین ها دیالکتیک را به معنی واقعی کلمه مطالعه تضاد در جوهر اشیاء و پدیده ها میدانند ویا طوریکه لنین میگوید: “دوگانه شدن يك واحد کل به اضداد دافع یکدیگر ومعرفت به اجزای متضادش جوهر و اساس دیالکتیک است.” متافزیسینها این طور اعتقاد ندارند، وجود اضداد را در يك شی یا يك پدیده محال میدانند واین حکم معروف متافزیک را ارائه میکنند که “اجتماع ضدین محال است.” در حالیکه دیالکتیک میگوید دوگانه شدن يك واحد کل به اضداد دافع ومعرفت به اجزای متضادش جوهر دیالکتیک است. علاوه در همگونی دوجهد متضاد در يك واحد، دیالکتیک اعتقاد راسخ دارد. لنین میگوید، “از تکامل پیوسته دو برداشت وجود اشته است، دوبرداشت اساسی، يك برداشت این بوده که تکامل را به مثابه کاهش وافزایش یا به مثابه تکرار می پندارد که این برداشت متافزیک است. یکی هم برداشت دیالکتیکی است که تکامل را به مثابه وحدت اضداد دافع ویا زایش وفرسایش همیشه ارزیابی میکند...” ما درریشه یابی اجمالی این دو جهان بینی که مبدای برخورد به

قضایای اجتماعی، طبیعی، علمی و... است، اگر بخواهیم عمیق شویم میبینیم که در نخستین مرحله زندگی خود بشر به علت نداشتن فهم علمی، با بینش متافیزیکی و استنباط ایده آلیستی به قضایا برخورد میکرد. دیالکتیک به عنوان یک سیستم بینش بعدتر از متافیزیک سیستم بندی یا سیستماتیزه شده و محصول تکامل اندیشه انسان است.

مثالهای گوناگون و متعدد را از اساطیر و متولوژی شنیده و یا در تاریخ خوانده ایم که وقتی خورشید بر ابنای بشر میتابید، شرایطی در تموز، به ویژه در مناطق گرمسیر به وجود میآمد که گرمی بالاتر از حد پذیرش وجود انسان میشد. انسان چون نمی توانست ارتباط گرمی را با محیط پیرامون ارزیابی کند، شرایط اقلیمی را نمی دانست، نحوه ایجاد سر پناه های سرد هنوز برایش مفهوم نبود، از تعاملات درونی خورشید به عنوان منبع حرارت و نور که اصلاً چیزی در ذهنش نمی گذشت، لذا خورشید را خدا یا رب انواع وگرمی اش را خشم خدا نسبت به خود میدانست و برای رفع این خشم، یعنی رفع گرمی خورشید، به تصریح می نشست و به خورشید سر تسلیم و عبودیت خم میکرد. تا این خدای خشمگین که در ذهن انسان در ماوراء الطبیعه مکان دارد به رحم آید و از گرمی بکاهد. از اینجا خدا سازی و پرستش خداها به وجود می آید.

مدتی بعد دریائی طغیان میکرد، سیلی یا توفانی میآمد، انسان ساده اندیش که مسایل را منفرد و دور از ارتباط و پیوند به یکدیگر میدید و عوامل موجد پدیده ها و نحوه مبارزه با حوادث مخرب و ناسالم را نمیدانست، لذا نمی توانست چاره ای بیابد تا جلوسیل را سد کند یا خود به سرعت از مسیر طوفان کنار برود و... باز هم در ورای این سیل و طوفان خشم خدای اقامت گزیده در ماورای طبیعت را حدس میزد و خدای قادر دیگری برای پرستش در ذهنش ساخته میشد و... به همین نحو با برخورد متافیزیکی و تفاسیر ذهنی خود بشر سیستم چند خدائی را خلق کرد. و هرآنکه که علمیتش بلند میرفت و رشدش به پله تکاملی بالاتری ارتقاء میکرد و میتوانست قضایائی را مرتبط به هم مطالعه کند و عوامل و تضادها را در ذات، ایجاد و تنوع پدیده ها تشخیص کند، عظمت یکی از خدایان ساخته و پرداخته ذهنش شکسته میشد. مثلاً وقتی توانست از شاخ و برگ درختان برای چپری (خانه ای که از شاخ و برگ درختان میسازند) درست کند و از حرارت مستقیم خورشید در امان باشد دیگر خورشید برایش عظمت خدائی نداشت و... به همین نحو با رشد ابزار تولید و تکامل زمینه های مادی و فکری، بینش متافیزیکی و تفسیر ایدئالیستی بشر از چند خدائی به یک خدائی رسید، خدائی که دیگر در دسترس و چشمش نیست، از همه قهاران و جباران شناخته شده قهار تر و جبار تر و تواناتر است و...

در جریان همین رشد و تکامل انسان نطفه هائی از بینش دیگری هم در مغز و اندیشه اش پیدا شد و تکامل میکرد. تبارز مستند و مدون این گونه تفکر را به طور نسبی در عهد باستان میتوان مشاهده کرد. مثلاً هر اقلیت در حد رشد جامعه و زمانش احکام مدون دیالکتیکی ارائه داد. او جهان را همیشه جاودان میدانست که مخلوق کدام قدرت ماوراء الطبیعه نیست؛ او به حرکت و تضاد و نو و کهنه شدن پدیده ها باور داشت و...

اینجاست که میتوان گفت برخی از ابنای بشر به آن مرحله از رشد رسیده اند که نه تنها چشم دیدهای شانرا با عمق بیشتر می بینند بلکه میتوانند پدیده های مختلف را در ارتباط و پیوند دیالکتیکی به هم، با بینش وسیعتر ارزیابی کنند، تضادها را در درون پدیده ها کشف کنند و به عوامل و ریشه تکامل پدیده و جوهر تکامل پدیده که تضاد است پی ببرند و سیستم بینش و تفکر دیگری که ماتریالیسم و دیالکتیک است بیافرینند.

بینش دیالکتیکی از نخستین دم میلادش میتوان گفت که با مخالفت، سرزنش و تکفیر بینش متافیزیکی مواجه بوده و در متن همین مبارزه رشد و تکامل کرده است.

متافزین ها که منکر تضاد بودند و همیشه دم از یگانگی در پدیده ها میزدند (در ساحت تفکر که اصلاً تضاد را نمی پذیرفتند) وقتی طرح و بینش دیالکتیکی را در تضاد با تفکر خود یافتند، هیجان زده در تقابل و تخالف با آن بر آمدند. این موضوع را نمی دانستند یا اصلاً نمی خواستند بدانند که خود همین تقابل و تخالف هم اساساً تضاد است و عملاً در عرصه بینش هم تثبیت وجود تضاد امری است بدیهی. لذا تا این تضاد هست مبارزه هم هست.

ما از تعقیب قدم به قدم این پروسه مبارزه فکری و تکاملش در طول تاریخ میگذریم، چون با پیگیری آن دامنه بحث خیلی وسیع میشود و از چوکات معین موضوع بیرون میشویم. به سخن کوتاه تکامل را از جایی پی میگیریم که بشر در جریان رشد نیروهای مولده به افزار عظیم تر و بغرنجتری از وسایل تولید دست یافت. این افزار توانستند رازهای سر به مهر یک سری پدیده ها را که دیروز لاینحل بود، بکشایند. پدیده هائی که دیروز رب النوع شناخته میشدند، امروز دیگر انسان میتواند با ابزار تولید نه تنها عامل نجات از خشم و قهر آنها را به وجود آورد، بلکه در بسا جهات همان رب النوع سرکش و یا خدای رام نشدنی را انسان مطیع خود ساخته و میتواند آنها را به خدمت بگیرد و از توانمندی هایش به نفع خود استفاده کند. مثلاً از دریا ها بهره گیری میکند، آتش را به خدمت کارهای خود گرفته است و از حرارت و انرژی خورشید به علاوه اینکه به شکل طبیعی و معمولی استفاده میکند، از انرژی و نور خورشید استفاده های تکنیکی فراوانی می نماید و تازه پژوهش هائی را در سطح خورشید نیز آغاز کرده است.

هكذا در کیهان در اقمار و سیارات دیگر به مطالعات و اکتشافاتی پرداخته است و عمق مسایل را تا جاییکه در شرایط رشد علمی - تکنیکی امروز مقدور است شکافته و یک مقدار تاریکی هارا روشن کرده است. اینها همه به برکت پیوند علوم مختلفه با دیالکتیک است.

از جانب دیگر بینش متافزینی روز تا روز کم رنگ تر شده و دیگر نمی تواند آنچنان سد راه رشد بینش دیالکتیکی شود. دیالکتیک در مسیر تکاملی اش زمانی به نقطه عطفی میرسد که با ماتریالیسم پیوند میخورد. دیالکتیک و ماتریالیسم که از ازمه ای پیش، از دو راه و در مسیر های مختلف میرفتند توسط مارکس و انگلس در مسیر واحدی قرار میگیرند. طوریکه دیالکتیک هگل به وسیله مارکس از پوسته ایده آلیستی آن کشیده شده و با ماتریالیسم فویرباخ که با شیوه متافزینی توأم بود یکجا شد و ماتریالیسم دیالکتیک به مثابه سیستم فکری و بینش در زمان رشد نیروهای مولده به سطح عظیم ترین صنعت زمانش و پیشروترین نیروی کار یعنی پرولتاریا، مدون شد که این نه تنها کلیدی برای حل مسایل طبیعی از طریق علوم مختلفه بود، بلکه بینش درستی برای حل مسایل بغرنج اجتماعی هم ارائه گردید.

جهان بینی متافزینی که در برابر این جهش دیالکتیک نمیتوانست لایتغیر بماند، به اولوسیونیسیم آنها به شکل عامیانه اش تکیه زد. آنچنانکه میدانید اولوسیونیسیم هم با آبشخور متافزینی اش همچنان جهان را منفرد، ساکن و یک جانبه مینگرد و تغییراتی را هم که میپذیرد فقط در کاهش و افزایش پدیده ها است نه در زایش یا ایجاد نو و فرسایش و انهدام کهنه. تازه تغییرات را هم نتیجه عوامل درونی و تضاد های ذاتی اشیا و پدیده ها ندانسته بلکه عملکرد و تاثیرات عوامل خارجی را عمده و اساس مینداند. از این پندارش در عرصه های اجتماعی چنین نتیجه میگیرد که نظام های حاکم، مثلاً نظام بورژوازی جاودانه است و تا ابد میماند و هرگونه تلاش در راه تغییر آن تلاشی بیهوده است. بر اساس این پندار، پرولتاریا مجبور است که از بورژوازی اطاعت کند و به همین شیوه زندگی ظالمانه دمساز شود. در نهایت رشد کمی خواهد داشت و مقداری از امتیازات برایش داده خواهد شد. درین زمینه قشر ارسطوکرات پرولتاریا را مثال میاورد. خلاصه تحول، دگرگونسازی شرایط بد حاکم و جابه جایی نو و کهنه، رشد و بالندگی نو و میرندگی کهنه و . . . از نظر متافزیک و اولوسیونیسیم عامیانه قابل پذیرش نیست، آنچه هست چنین خواهد بود.

حالا که با این دوطرف تفکر و بینش آشنا شدیم به بینیم در جامعه ما، به ویژه در جامعه روشنفکری ما برخورد ها و استدلال ها بر کدام بینش استوار است.

عده ای با تبختر مدعی میشوند که بهتر از دیگران و به عالیترین شکل، ماتریالیسم دیالکتیک را درک کرده اند و همه چیز را دیالکتیکی و ماتریالیستی استنتاج و تفسیر میکنند. و اما وقتی نتایج برداشتها و عملکرد های شانرا ببینی آقایان صاف و ساده متافزیرین از آب در میآیند. مثلاً وقتی حاکمیت نیروهای ارتجاعی را در درون جنبش مسلحانه لایتغیر و ابد الابد میبندارند و هیچ نیروئی را قادر به تغییر این وضع نمیدانند واضح و آشکار به متافزیرین در میغلتنند. وقتی بدون ارتباط در پروسه جنگ و بدون در نظر داشت نیروی رشد یابنده و جهت رشد این نیرو که در صورت شرکت فعال خود و طرح ها و نقشه ها و تئوری های سالم و درستی که ارائه میکند و به آن عمل کند، بر اساس حکم دیالکتیک میتواند تغییراتی را به وجود آورد و جنبش را در جهت تکامل به سود خلق زحمتکش ما و نیروهای پیشرو خلق سوق دهد که جهت نجات ملت و ملک است، وقتی این نقش و اثر گذاری را نادیده میگیرند و احکام خشک و مجرد صادر میکنند، هرگز دیالکتیکی و ماتریالیستی نمی اندیشند.

این بینش و تفکر کاملاً ایدئالیستی و متافزیرینی است و جنبش پیشرو را از خلق جدا میسازد و به انزوا میکشاند و جنبش خلق را به دشمنان خلق و اگذار میکند که نتیجتاً تداوم حاکمیت نیروهای ارتجاعی و به بیراهه بردن قیام خلق و سوء استفاده و غصب دستاوردهایش به وسیله این نیرو ها محصول آنست و ما از همین اکنون هشدار میدهم که خود را شریک جرم غاصبان منافع خلق نسازند.

جهان بینی دیالکتیکی ماتریالیستی جهان را و کلیه پدیده های طبیعی و اجتماعی را در تکامل می بیند و تکامل را هم در سرشت متضاد اشیاء. این جهان بینی معتقد است که هر پدیده در مسیر حرکت تکاملی خود به پدیده های دیگری برخورد میکند و در ارتباط میشود، از آنها تأثیراتی بر میآورد و بر آنها اثراتی میگذارد. پدیده های رشد یابنده و همسوی تکامل، نمود میکنند از مراحل دانی به مراحل عالیتر میرسند، ناتوانی های شان به توانمندی هائی بدل میشود و باز در مراحل عالیتر ناتوانی های دیگر و غلبه بر آنها و با جهش سر انجام از ضعیف به نیرومند و از محکوم به حاکم تکامل میکنند. عکس آن نیروهای میرنده و عقبگرا و کهنه اندیش که مراحل تکاملی شان را پیموده اند و حال سد راه تکامل هستند در نتیجه عملکرد نیروهای بالنده باید جا عوض کنند و از حاکمیت به زیر بیفتند.

با این فهم است که ما به مثابه بخش کوچکی از نیروهای پیشرو خلق به موج جنبش خلق میپیوندیم و میرویم تا همپای تکامل دیالکتیکی، جنبش خلق را جهت دهی سالم کنیم و مطمئنیم که اگر درست عمل کنیم و عوامل فوق العاده ای مداخلت نکنند، اثرات مثبت مان جنبش را به سمت منافع خلق رهنمون خواهد شد.

دیالکتیک از تاثیر عوامل خارجی در جهت دهی مسیر حرکت تکاملی پدیده ها منکر نیست ولی آنرا عامل اصلی نمیداند بلکه آنرا به عنوان عامل ثانوی و شرط قبول میکند، البته حالات استثنائی وجود دارد که عامل خارجی نقش اساسی گرفته است، ولی این قانون نیست. اصولاً شرایط خارجی میتواند مُمد، تسریع کننده و یا بطی کننده حرکت تکامل شوند. متافزیرین عوامل خارجی را همیشه تعیین کننده میبندارد. مثلاً در تکامل جوامع بشری عامل اصلی و عمده را شرایط جغرافیائی و آب و هوا قلمداد میکند و مثال میآورد که فلان کشور که کنار بحر است و یا آب و هوای خوب دارد تکامل بیشتر کرده است و کشور های محاط به خشکه و . . . تکامل نکرده اند. این بینش از سطح رشد تکامل نیروهای مولده و تضادهای درونی جوامع بشری به حیث عامل اصلی تکامل چشم میپوشد. پیشرفت اروپا را محصول شرایط خوب جغرافیائی میداند و بدین ترتیب روی استعمار، استثمار و ستم و چپاول حاکمان زمانه پرده ساتر می اندازد.

دیالکتیک چنین اعتقادی را درست نمیداند و بآنکه تأثیرات جغرافیائی را نادیده نمی گیرد ولی آنرا اساس نمی داند. حکام کشور های اروپائی و امریکائی از عرق جبین و آبله دست ملیونها انسان زحمتکش کشورهای شان به زندگی های مجلل رسیده اند و کاخهای سر به فلک کشیده شان محصول قتل و غارت و چپاول خلقها و کشورهای در بند و مستعمره شان در آسیا، افریقا و امریکای لاتین است. این جباران خونخوار نه تنها تمام منابع زرخیز کشور های مستعمره را به سرزمین های شان منتقل کردند، که از نیروهای کار انسانی این جوامع در بند نیز بیرحمانه بهره گرفتند. اینها عوامل اصلی تجملات اروپائی - امریکائی هستند نه شرایط جغرافیائی. به علاوه کشورهای زیادی اند که مراحل مختلف تکامل را میگذرانند بدون اینکه تحول اساسی و چشمگیری در شرایط جغرافیائی شان به وجود آید. مثلاً اروپای شرقی در کمتر از صد سال به نظام های مختلف تحول کرد بدون اینکه تحول چشمگیری در وضع جغرافیائی شان روی داده باشد. یا مثلاً چین را ببینید که يك کشور عقب مانده فئودالی در ظرف سی سال به دموکراسی نوین و بعد به سوسیالیسم رسید، ویتنام را ببینید و . . . (مثالهای فراوان درین زمینه ارائه شده که در اینجا مختصراً از نوار پیاده شد).

اینها همه دلایلی است که ثابت میکند که جوهر تکامل پدیده در ذات آن است، در عین حال که عوامل بیرونی اثر خود را دارند که در شرایط استثنائی میتواند عمده شود. هکذا پدیده های طبیعی و اجتماعی در حال تحول و تطور دائمی از دانی به عالی هستند، پدیده های میرنده و به ظاهر نیرومند و حاکم حرکت قهقرائی دارند و قدرت شان به ناتوانی بدل میشود به عکس نیروهای بالنده و پیشروان ناتوانی به توانمندی تکامل میکنند.

در ارتباط با نتایج فوق میرویم درون جامعه خود و اوضاع را بررسی میکنیم :

در نظر اول نیروهای معینی مسلط بر اوضاع هستند (خلق) - پرچمیها و روسها دریک جناح و اخوان با گروه های مختلفش در جناح دیگر)، چه میشود کرد؟ اگر به متافزیک باور داری پس این وضع تغییر ناپذیر است برو و بساط خود را جمع کن ! ولی اگر ما بینش دیالکتیکی داریم و اگر به نظر ما هیچ پدیده ای لایتغیر و منفرد و در حال سکون نیست، بناءً باید معتقد باشیم که این نیروها با این وضع حاکم بر اوضاع نمیانند. عواملی از درون و بیرون بالای آنها موثر اند و آنها را درجهت معینی میکشانند و این جهت بنابر ناموس تکامل تجزیه این نیروها و سر انجام ضعف و نابودی شان است. روسها و رژیم دست نشانده شان درجهت خلاف روند تکامل تاریخ عمل میکنند، پس نمیتوانند بالندگی و رشد تاریخی داشته باشند، به عکس به مثابه يك نیروی میرنده جبر تاریخ و دست توانمند جنبش ملیونی خلق ما نابود شان میکند. اخوان نیز نیروی بالنده نیست. چند وقتی میتواند از احساسات و هیجان مردم سوء استفاده کند. همین که مردم در عمل منافع شانرا با عملکرد اخوان در تضاد دیدند، که حتماً هم می بینند، لذا از اخوان رو گردان میشوند، اخوان ناگزیر به نیروهای خارجی ارباب خود به سلاح و پول خارجی متکی خواهد شد که آنها نمیتواند زیاد دوام بیاورد. تازه امکانات خارجی و دشمنی با مردم مثل خلقی - پرچمیها آنها را هم به جان هم خواهد انداخت و از درون تجزیه شان خواهد کرد. این حکم درست نیست که با تسلط موقتی این نیروها جنبش خلق زحمتکش را مهر و تاپه ارتجاعی میزنند و خلق را تنها میگذارند.

بینش دیالکتیکی حکم میکند که شما به عنوان نیروئی که از درون جنبش، از درون خلق و به مثابه نماینده طبقات پیشرو و بالنده جامعه عرض وجود کرده اید، به حقیق. اگر چنین است، اگر ادعای شما و تحلیل شما مبتنی بر واقعیت است، اگر خط و مشی که شما ارائه میکنید منبعت از واقعیت اجتماعی است و بادرک قانونمندی های تضاد های درونی اجتماع و درجهت قانونمندی های رشد پروسه تکامل اجتماعی و در جهت به پیش است. لذا شما با عملکرد سالم خود بنابر دیالکتیک جامعه حق حضور، جلوداری و تسلط بر جنبش را دارید و آینده از آن شما و خلق شما ست.

همه نیروهای وابسته و ارتجاعی دشمن خلق با کلیه تلاشهایی که عجالتاً با شرایط مساعد خارجی هم بکنند نهایتاً سر نوشتی جز محکومیت تاریخ و نابودی ندارند. با این بینش وبا اعتقاد به آن باید به موج جنبش خلق در آویز شد و حیات جاودان را در ستیز و نبرد خلق با دشمنانش جستجو کرد.

باور ها و عملکرد های دیگر متافزیک و انحرافی است. وقتی ما خود استوار باشیم، در درون مایه میگیریم و وقتی با ظرفیت برآمد و عمل کردیم، شرایط خارجی نیز مساعد میشوند. من مؤکداً متذکر میشوم که هرگز دیالکتیک منکر تاثیرات خارجی نیست و چنانکه گفتم گاهی این اثرات جهش آفرین میشوند. مثلاً انقلاب اکتوبر در جنبش های پرولتری و خلقی سراسر جهان اثر مثبت گذاشت و حتی به برخی ها منبع الهام شد و برخی جنبشها را که زمینه های مساعد داخلی داشتند جهشی به پیش راند. هکذا انقلاب چین تاثیرات فوق العاده شگرفی در نیروهای مبارز جهان به جای گذاشت. تاثیرات انقلاب اکتوبر، تاثیر جامعه سوسیالیستی لنینی - استالینی شوروی در همسایگی ما، تاثیرات انقلاب و جامعه چین، تاثیر جنبش های آزادیخواهانه هند، تاثیر مبارزات نیروهای پیشرو ایران و حتی تاثیر انقلابات ویتنام، امریکای لاتین و . . . را نمیتوان در کشور ما نادیده گرفت. تاثیر این جنبشهای جهانی روی اجتماع درحال ایست نسبی افغانستان کاملاً محسوس بود.

جنبش دوره هفت شورا با در نظر داشت تضادهای درونی کشور به عنوان اصل، از این تاثیرات خارجی به عنوان شرایط، سهمی داشت و در درون همان جنبش با الهام از جنبش های خارجی افکار و اندیشه های مختلفی ارائه میشد که در همان زمان چپ و میانه و راست آنرا میتوان بر شمرد. اما تاثیر پذیری فکری هرگز وابستگی نیست ولی خود را در گرو فلان اندیشه و راه و رسم خارجی قرار دادن، و آن اندیشه را کلام تغییر ناپذیر دانستن، و یا کمک فلان جنبش یا فلان کشور خارجی را اساس حرکت قرار دادن، به فرسنگ ها از دیالکتیک فاصله دارد. و معتقدان و مجریان آنرا یا دکماتیست های مضر و زیانباری میسازد که احیاناً با وجدان پاک به گمراهی رفته و سد راه جنبش میشوند و یا مزدوران گوش به فرمانی بار می آورد که منافع خود و مراجع تقلید خود را بر منافع خلق ترجیح میدهند و به گرداب خیانت فرو میروند که نمونه آن پرچی - خلقی ها هستند. دیالکتیک حکم میکند که حرکت تضاد ها را باید در خود پدیده ارزیابی و آنرا بشکافیم و ببینیم که در آن چه میگذرد و جهتی که باید پدیده در آن حرکت کند و به تکامل برسد چه قانونمندی هائی دارد. وقتی قانونمندی های رشد پدیده را کشف کنیم، آنگاه میتوانیم متود و روش اصولی را در تسریع تکامل آن ارائه کنیم و پرابلم های ممکنه را که سد راه تکامل میشوند یک به یک حل کنیم و از شرایط مساعد خارجی نیز بهره گیریم. نه اینکه با یک نظر سطحی فرسنگها دور از جنبش و بدون شناخت اجزای آن، جنبش خلق را با شلاق تردید و تحریم بکشیم و انقلابیون و مردم پاکبازی را که با درک قانونمندی های تکامل جامعه برای حل پرابلمهائی که جامعه را به نابودی میکشانند، صادقانه و واقعبینانه عمل میکنند تکفیر کنیم و به لجن بکشیم این دیگر مسخ اصول است.

عام بودن و خاص بودن تضاد:

موضوع دیگری که در بحث تضاد مطرح شده عام بودن تضاد است. دیالکتیک معتقد است که تضاد در تمام طبیعت و اجتماع و در کلیه پروسه های طبیعی و اجتماعی به طور عام وجود دارد. یعنی دیالکتیک به عام بودن تضاد معتقد است. عام بودن تضاد را در دیالکتیک به دو معنی ارائه میکنند: یکی اینکه تضاد در پروسه تکامل کلیه اشیا و پدیده ها موجود است. ما هیچ پروسه، شی و پدیده ای را نمی شناسیم که در او تضاد وجود نداشته باشد. مثلاً بلندی وقتی مفهوم میشود که پستی را بدانیم. آزادی را بدون استبداد، استقلال را بدون طعم تلخ استعمار، جنگ ضد تجاوز را

بدون تجاوز، قبول یا تصور کرده نمیتوانیم. شما در هر بخش از مسایل طبیعی و یا اجتماعی که نظر کنید می بینید که مجتمعی از تضاد هاست .

اصل دیگر در عام بودن تضاد این است که دیالکتیک حرکت اضداد را از ابتدا تا انتهای پروسه می بیند و ارزیابی میکند. یعنی دیالکتیک معتقد است که در هر پروسه از ابتدای وجود تا انتهای آن که به عنوان يك پروسه مشخص وجود دارد تضاد هست. این حکم اساساً عام بودن و مطلق بودن تضاد را ارائه میکند. در این رابطه يك مثال طبیعی میاوریم.

پیدایش يك مولود را در نظر بگیرید. دوجنس متضاد تر و ماده با هم قرابت میکنند و دوتخمه یعنی سپرم و اوُم ارائه میکنند. سپرم و اوُم نیز بعضاً خصلت متضاد دارند که باهم ترکیب میشوند و از آن جنین به وجود می آید. همینکه جنین به عنوان يك موجود حیه عرض وجود میکند لازمه پروسه حیاتش حالات جذب و دفع و تعمیر و تخریب است. عکس العمل های مختلفش در تضاد با کنش های رجم، تضاد دیگری است که با او در تمام مدت اقامتش در رجم همراه است. به علاوه تضادهای درونی ارگانیسم خود طفل در بطن، مبارزه این کنش و واکنش به جایی میرسد که در شرایط و لحظه ای خاص دیگر رجم تحمل این موجود پُر از تضاد را ندارد، لذا آنرا از خود طرد میکند، باقید اینکه او هم دیگر تحمل وجود رجم را در برابر عملکرد های تکامل یافته و رو به تکاملش ندارد. این تصادم اضداد طفل را بیرون می اندازد. اولین ثانیه ورود به محیط دیگر، هوا با ارگانیسم متناسب به بطن در تضاد قرار میگیرد، طفل با واکنش به این تضاد چیغ میزند و دستگاه دیگری را برای مقابله با آن به کمک میطلبد. شش ها وسیله حل این تضاد هستند و با فعالیت شان این تضاد محیط را با موجود نو وارد حل میکنند. به همین نحو تمام ارگانیسم طفل باید خود را در مبارزه با تضاد های جدید آماده کند. اگر چنین نشود تصادم اضداد منجر به نابودی اش میشود. زنده ماندن یعنی کانون تضاد بودن و عوامل مختلف را به نبرد به کارگرفتن. انابولیزم و کتابولیزم، اسیمیلیشن و کز اسیمیلیشن و . . . همه ازواج متضاد در درون يك طفل هستند و . . . بعد این موجود حیه اگر انسان بود به یکی از طبقات اجتماعی متعلق میگردد و زندگی اش مالمال از تضاد های اجتماعی و طبقاتی میگردد. از طفولیت تا دم مرگ اکثر خواسته هایش با واقعیت های زندگی در تضاد اند که باید برای رسیدن به آن خواسته ها، آن تضاد هارا حل کند. چه تضاد های متنوع و رنگارنگی با محیط و با طبیعت پیدا میکند و . . . تا زمانیکه حیات دارد با مجموعه های مختلف تضاد در گیر است. و وقتی یکی از این تضاد ها به غلبه جهت تخریب بر تعمیر انجامید، او یعنی موجود زنده میمیرد و دفن میشود، در زمین نیز کامپلکسی از تضاد ها روی او عمل میکند. می بینیم که تضاد از کجا تا کجا با پدیده ها همراهی دارد. از جامعه نیز مثالی می آوریم :

جوامع طبقاتی اساساً ترکیبی از طبقات متضاد هستند که زوجین متضاد یعنی طبقات متخاصم مثل بورژوازی و پرولتاریا، فئودال و دهقان، برده دار و برده، طبقات اصلی و دارای تضاد های اساسی هستند. علاوه بر فئودال و بورژوا، بین کارگر و دهقان و . . . تضادهای دیگری وجود دارند که دوستان به آن آشنائی دارند و فکر میکنم قضیه روشن شده باشد.

علوم مختلف اصلاً برای مطالعه تضاد ها به وجود آمده و بر اساس تضاد های معینی که به پژوهش میگیرند دسته بندی میشوند. مثلاً در فزیک عمل و عکس العمل (کنش و واکنش) در جیولوژی صعود و نزول (فراز و نشیب) قسمت های معینی از زمین و یا sedimentation (ترسب) و denudation (تخریب) به بحث گرفته میشوند که هر جوره شان يك زوج متضاد هستند. همچنان علوم اجتماعی زوجین متضاد دیگری را به بحث میگیرند. جنگ و

صلح، عقب نشینی و پیشروی، تعرض و دفاع، پیروزی و شکست، استبداد و آزادی و . . . یک سری از مسایل دیگر که همه بیانگر تضاد در امور اجتماعی است. این است عام بودن تضاد.

در پروسه عام بودن تضاد گفتیم چون تضاد در تمام اشیا و پدیده ها وجود دارد و هکذا از آغاز تا انتهای هر پروسه نیز میتوان تضاد را دید؛ ولی در هر یک از پدیده های معین تضاد خاصی را میتوان مشاهده کرد که وجود آن پدیده معین نتیجه موجودیت این تضاد خاص است. یا به عبارت دیگر وجود هر پدیده یا پروسه معین در تضاد خاصی است که در آن پدیده وجود دارد.

تضاد های معینی هستند که باعث تفکیک یک پدیده از پدیده دیگر میشوند که اینرا در دیالکتیک تحت عنوان خاص بودن تضاد مورد بحث قرار میدهند.

خاص بودن تضاد را کمی میشکافیم، البته هدف اصلی ما درینجا تطبیقی ساختن تئوری های عام است در شرایط خاص کشور ما نه اینکه فقط فورمولهای کتابی را تکرار کرده برویم، اگر تکرار هم بشود تکرار احکام و اصول است که به مثابه معیار ارائه میکنیم.

در هر شکل حرکت ماده تضاد خصلت خاص خود را دارد که همین خاص بودن خصلت تضاد انواع حرکت را مشخص میسازد و از همدیگر تفکیک میکند. بر مبنای تضاد خاصیکه ماهیت ویژه را در پدیده ها تشکیل میدهد، تنوع لایتنهای پدیده ها به وجود میاید. اگر لایتنهای تضادهای ویژه نباشند، لایتنهای پدیده های متنوع وجود داشته نمیتوانند و اگر تضادهائی از نظر خصلت و خاصیت باهم مشابه باشند، به همان نسبت میتوان پدیده های مشابه را در طبیعت بر شمرد. به همین مبنا است که تضادهای مربوط به حوزه معینی را علم معینی به پژوهش میگیرد و تفکیک و دسته بندی علوم بر مبنای همین تخصص در ارزیابی و تجزیه و تحلیل تضادهای خاصی است که پدیده های خاصی را میسازند. مثالهایی از موضوعات مورد بحث علوم مختلف را تذکر دادم در اینجا تکرار نمیکنم به علاوه شما خودتان تحصیلات عالی دارید و علوم زیادی را با موضوعات و تضادهای مورد بحث شان مطالعه کرده اید و بهتر از من با آن آشنائی دارید.

و اما اگر ما خاص بودن تضاد را در یک پدیده نشکافیم و به آن پی نبریم به ماهیت آن پدیده مشخص آشنا شده نمی توانیم و اگر صرف روی تضاد به شکل عامش صحبت بکنیم در کشف قانونمندی های خاص پدیده ها موفق نشده و در مسایل طبیعی و اجتماعی که پیش روی ما قرار دارند به بُن بست مواجه میشویم که کار ما را در حالتی به درازا میکشاند. از آنجا که هر پدیده را تضاد ویژه اش ویژگی بخشیده و از پدیده های دیگر مجزا ساخته است بناً پی بردن به عمق و کنه آن پدیده مطالعه و تحقیق ویژه ای را ایجاب میکند. مثلاً یک شیمیست نمی تواند با شیوه های که به مسایل کیمیای برخورد میکند به مسایل ریاضی هم برخورد کند. چون در شیمی تضاد های خاصی ارزیابی میشود که نمیتوان آنرا در ریاضی یافت، پس متود برخورد و حل یک مسأله شیمی با متود حل یک مسأله ریاضی از همدیگر فرق میکند. یا اگر ما از کیمیا یک فورمول یاد بگیریم و بعد بیائیم بر مبنای آن مسایل فزیک را بخواهیم حل کنیم، سر به سنگ زده ایم. ممکن است در فورمول های کیمیا و فزیک حروف و یا اعدادی مشابه باشند ولی بالاخره هر یک آن برای حل پرابلم خاصی است. در علم الاجتماع هم همینطور است. مثلاً نوع معینی انقلاب را که بر مبنای آن تضادهای خاصی، و دست کم تضاد خاصی را با متود ویژه خودش در فلان اجتماع ویژه و معین حل کرده، اجتماع را دگرگون ساخته و پدیده جدیدی را جایگزین کرده است، نمی شود آنرا به عنوان یک فورمول لایتغیر و لایتحول در اجتماع دیگری که تضاد خاص خود را دارد و حتی تشابهات کمتری به الگو دارد عیناً اعمال کنیم. تفاوت آن راه حل با راه حل این جامعه مثل تفاوت فورمول کیمیا و فزیک و . . . است.

اگر ما معتقدیم به اینکه خصلت خاص تضاد است که ماهیت هر پدیده را معین میکند، باید در کُنه همان پدیده داخل شویم، تضادهای همان پدیده را به طور خاص مورد ارزیابی قرار بدهیم و قانونمندیهایش را به طور خاص کشف کنیم و بعداً متود حل خاص خودش را ارائه بکنیم. به تجارب دیگران به مثابه تئوری های انقلابی مراجعه میکنیم و از آن ها میاموزیم، به بینیم دیالکتیک کار شان چگونه است.

در روسیه انقلاب شد و انقلاب به وسیله نیروهای معینی به پیش رفت، تضاد معین و خاصی را در داخل جامعه روسیه حل کرد، متود خاصی را در حل این تضاد به کار برد. در آن متود خاص گره گاه انقلاب یا محل خاصی که در آن باید اساساً انقلاب تکیه میکرد مراکز عمده صنعتی انتخاب شد. چرا این محل گره گاه انتخاب شد؟ خصلت جامعه روسیه که يك جامعه صنعتی بود ایجاب میکرد. در شهرهای صنعتی به ویژه پایتخت کارگران زیادی متمرکز بودند، که در شهرهای دور افتاده و روستاها همچو نیروی عظیم و منسجمی وجود نداشت. بناً گره گاه انقلاب از نظر محل، مراکز عمده صنعتی انتخاب شدند. این يك امری به دلخواه این رهبر یا آن روشنفکر نبود. بر مبنای واقعیت وجودی جامعه میبایست چنین میشد.

نیروی محرك و رهبر انقلاب باید برگزیده میشد تا بار اساسی انقلاب بردوش آن حمل شود و هم آنرا درست جلوداری کند. باز هم تحلیل مشخص از خود جامعه لازم است که انقلابیون روسیه آنرا انجام دادند. بر مبنای این تحلیل خاصی که از نیروهای اجتماعی جامعه صورت گرفت، جناح بندی های فکری معین طبقات مختلف را تشخیص کردند. مثلاً نرودنیک ها دهقانان را برگزیدند، پلخانف و دسته اش به خاطر دموکراتیک بودن مرحله اول انقلاب، بورژوازی را به رهبری پیشنهاد کردند، ولی لنین و همفکرانش این نظریات را خلاف واقعیت وجودی جامعه دانسته و بر مبنای دیالکتیک جامعه پرولتاریا را برگزیدند. پرولتاریا هم نیروی محرك جامعه و هم رهبر انقلاب شد. به دو دلیل روشن :

اولاً پرولتاریا از نظر مادی بی چیزترین طبقه است (هیچگونه وسیله تولیدی در مالکیت خود ندارد) لذا از انقلاب بیشتر از هر کسی نفع میبرد، پس به آن وفادارترین است، پیگیرترین و انقلابی ترین طبقه در انقلاب است.

از نظر فکری نیز ماتریالیسم دیالکتیک جهان بینی اوست و میتواند واقعینانه و درجهت تکامل تاریخ انقلاب را رهبری کند. حرکتش به پیش است. لذا پرولتاریا باید رهبر انقلاب باشد (این خصلت به همه پرولتاریای جهان عام است).

نیروی عمده و محرك نیز در جامعه روسیه پرولتاریا برگزیده شد زیرا که پرولتاریا در شهرهای بزرگ صنعتی روسیه متمرکز بودند. و از نظر کمی نیز کمیت چشمگیری را میساختند. علاوهً متناسب با سطح رشد جامعه و نقش و اثری که حزب کمونیست بلشویک روسیه بر پرولتاریا گذاشته بود، آنها را در نهاد های مختلف کارگری بسیج و منسجم کرده بود و لذا نیروی متمرکز سازمان یافته و نسبتاً آگاهی را در سطح کل کشور میساختند. یعنی پرولتاریای روسیه نسبت به تمام طبقات دیگر اجتماعی متمرکزتر و سازمان یافته بودند که بهترین پایه انقلاب و نیروی محركه آن میتوانند باشند. بناً تحت همان شرایط ویژه روسیه و متناسب با مقتضیات انقلاب، پرولتاریا هم رهبر انقلاب و هم نیروی اساسی و محرك انقلاب شده و دهقانان به عنوان متحد و نیروی جنبی ارزیابی و تشخیص شدند.

ویژگی دیگر انقلاب اکتبر زودرس بودن آن است که ظرف چند روز رژیم تزاری را سرنگون کرد، چند ماه بعد هم حکومت کرنسکی را، و جامعه مستقیماً به سوسیالیسم گذار کرد. تجربه نشان داد که لنین و همفکرانش درست تحلیل کرده بودند، تضاد های خاص جامعه شانرا تشخیص و راه حل ویژه شان را درست تطبیق کردند و افتخار آفرینش لنینیسم را دارنوا این نمونه ای است از يك انقلاب پیروزمند در کشور ویژه و تضادهای ویژه، که باید از متود برخوردار و عملکرد انقلابیون روسیه آموخت.

آیا ممکن است انقلابیون جهان همین نمونه را در تمام کشور های جهان بی چون و چرا پیاده کنند؟ آیا همین تشخیص تضاد، تشخیص تضادهای همه کشور هاست و نباید تضادهای ویژه هرکشور را به طورخاص مطالعه کرد؟ آیا همین متود یگانه متود و شیوه ای است که انقلابیون جهان باید مو به مو آنرا تطبیق کنند؟ نه! هرگز چنین نیست! و دیالکتیک چنین نمیگوید. ممکن نیست کسی بخواهد دیالکتیکی به قضیه برخورد کند و از ارزیابی تضاد خاص آن قضیه، و خصلت خاص آن تضاد و راه حل ویژه آن چشم ببوشد. دیالکتیسن های جهان هیچگاه چنین نکرده اند. دگماتیست هائی هم که اصول و تجارب دیگران را نه تئوری رهنما، بلکه شریعت جامد میدانند (درجامعه ما که عده ای روشنفکرنا از آن مذهب ساخته اند) در عمل یا سرشان به سنگ میخورد و یا ضربات جبران ناپذیری به جنبش های انقلابی وارد کرده و میکنند.

انقلاب چین نمونه درخشان پر هیز از تقلید کورکورانه و به کار بُرد خلاق دیالکتیک است. این انقلاب با تکیه بر تحلیل مشخص از تضاد های مشخص و خاص جامعه خود و به کار برد متودهای مبتکرانه متناسب با شرایط عینی جامعه چین است که تئوری انقلابی وکلاً ماتریالیسم و دیالکتیک را در تطبیق با مسایل اجتماعی تکامل داده است و افتخار آنرا دارد که در پهلوی مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون را نیز بیفزاید.

این انقلاب به برکت رهبران شایسته اش شیوه جدیدی را به کار گرفت که بر مبنای درک قانونمندیهای خاص جامعه چین، ویژگی تضاد ها، جهت تکامل شان، وضعیت خاص طبقاتی چین و کمیت و کیفیت نیروهای انقلاب و ضد انقلاب و . . . استوار است. بنابر تحلیل های ژرف کمونیست های چین، گره گاه انقلاب در این کشور نمیتوانست مراکز صنعتی و شهرهای بزرگ برگزیده شود. به عکس روسیه، مرکز و گره گاه انقلاب چین روستاها تشخیص شد. (چیزی که در انقلاب روسیه به عنوان طرح انحرافی نروونیک ها کوبیده شد). اینجا دهقانان چین باید محور عمده انقلاب قرار می گرفتند.

دگماتیست های چینی از این تحلیل و تشخیص مائوتسه دون سرگیچه شده بودند، چون آنرا خلاف دگم های حفظ شده و تحول ناپذیرشان میدانستند. در تقابل آن به حدی سروصدا راه انداختند که ستالین رادبرخورد به انقلاب چین به اشتباه انداختند، که بعداً از خود انتقاد کرد. دگماتیستهای چینی داد میزدند که لینن گفته است باید مرکز و گره گاه انقلاب شهرهای صنعتی باشد، نیروی مرکزی و اساسی هم باید پرولتاریا باشد، مائوتسه دون که چنین نمیکند، انحراف است، اپورتونیسیم است، این فکر دهقانی است و . . .

اما مائوتسه دون و یارانش دیالکتیک جامعه خود را میفهمیدند و به آن عمل میکردند. تضادهای خاص جامعه چین متود حل خاصی را ایجاب میکرد و مائوتسه دون دایمانه متود متناسب با جامعه اش را و انقلابش را تدوین کرد. او دریافت که شیوه عمل انقلاب اکتوبر روسیه همانقدر که در آن کشور اصولی و عملی بود به همان نسبت تطبیق آن در چین غیر اصولی و غیر عملی است. لذا او روستا را مرکز و گره گاه، و دهقانان را نیروی عمده انقلاب برگزید. اما در رهبری انقلاب فورمول را عمومی و مشترک یافت و می دید که پرولتاریای چین نیز از همان خصایل رهبری کننده برخوردارند و این خصیصه تمام پرولتاریای بین المللی است که باید انقلاب را رهبری کنند. چون پرولتاریای چین از نظر کمی نسبت به دهقانان ناچیز است، لذا توان حمل بار اساسی انقلاب را ندارند. باید این بار بزرگ را بردوش کتله های ملیونی دهقانان حمل کند و پرولتاریا به حیث نیروی اساسی و متحد عمده خود به آن متکی شود. خصوصیت دیگری که انقلابیون چین بر مبنای آن انقلاب شانرا از انقلاب اکتوبر روسیه تفکیک کردند، طولانی بودن زمان انقلاب در چین است. چین نمیتوانست مثل روسیه انقلاب را در کوتاه مدت به پیروزی برساند. لذا ناگزیر باید

شیوه جدیدی را برمیگزید و راه نوینی را تدوین می‌کرد. تئوری جنگ توده ای طولانی که مائوتسه دون مدون آن است، باب نوینی در انقلاب گشود.

حضور ارتش متجاوز ژاپن و تصرف قسمت هائی از خاک چین توسط آن، ویژگی های جدیدی در مناسبات تضادهای درونی چین آفریده بود. اینجا تضاد جدیدی به میان آمده است و شرایط جدیدی را خلق کرده است. کمونیست های چین به بُن بست نرسیدند، اوضاع را به دقت ارزیابی کردند و با شناخت عمیق شان از جامعه چین طرح جنگ آزادیبخش ملی و ایجاد جبهه متحد ملی را ریختند. درین جبهه متحد ملی به استثنای مشتئی خاین به میهن که همسوی ارتش متجاوز عمل میکنند دیگر تمام طبقات و گروههای اجتماعی به شمول کومین تانگ که دشمن آشکار خلق است، میتوانند و باید شرکت کنند. قطع جنگ با کومین تانگ و همکاری با آن درجنگ ضد تجاوزی در دستور روز قرار گرفت.

این طرح از نظر دگماتیست ها کفر اصول بود. به نظر آنها همراهی با طبقات ارتجاعی، به ویژه کومین تانگ، حتی در جنگ ضد تجاوزی، اپورتونیسیم است و بالاتر از آن خیانت جلوه می‌کرد. لی لی سان را همین برداشت ها و اصول نمائی های خشک به منجلا ب اپورتونیسیم چپ انداخت که صد ها کادر و هزاران عضو حزب و توده های مردم را به کشتن داد. اما از نظر مائوتسه دون جابجاشدن تضاد ها در جنگ ملی ضد تجاوزی ایجاب می‌کرد که جبهه متحد ملی به وجود آید. بدیهی بود که هر طبقه و گروه منجمله کومین تانگ، درین اتحاد منافع خاص خود را در نظر داشت، ولی با اینحال در همان شرایط ویژه، طرد تجاوزکشور را از نابودی نجات میداد و منافع ملی و همگانی را تأمین می‌کرد که باید بر منافع طبقات مختلف به تنهایی ترجیح داده میشد. مائوتسه دون با ژرف اندیشی ویژه اش و با در نظر داشت تمام جوانب قضایا، طرح جبهه متحد ملی را داد و در تطبیق عملی آن حتی امتیازات فراوانی برای کومین تانگ واگذار کرد. از تطبیق بسیاری از مواد برنامه ای حزب کمونیست موقتاً صرف نظر کرد. مناطق آزاد شده را پس به مالکان بزرگ ارضی داد، ارتش سرخ را ضمیمه ارتش ملی اعلام کرد و . . . دگماتیست ها که دادن امتیازات را میدیدند ولی نجات کشور را محاسبه نمی‌کردند، کلیه این عملکرد مائوتسه دون را تکفیر می‌کردند و حتی بعضی ها او را عامل کومین تانگ میخواندند، اپورتونیسیت و راست رو گفتنش که ساده بود.

ولی تجربه ثابت کرد که شناخت مائوتسه دون از جامعه چین و درک تضادها با ویژگی هایشان دیالکتیکی و واقعبینانه بود و با همان طرح ها و عملکردها توانست هم تجاوز خارجی را درهم شکند و هم با حوصله مندی و در زمانش بر نیروهای ارتجاعی غلبه کند و به حل تضادهای درون جامعه خود بپردازد و از تقلید کورکورانه هم پرهیزد. در نتیجه چین عقب مانده نیمه فئودالی - نیمه مستعمره را به چین دموکراتیک نوین واز آن به سوی سوسیالیسم رهبری کند و خط جدیدی در مسیر انقلاب ترسیم نماید.

به همین نحو انقلابیون دیگر در جهان شیوه های متناسب با ویژگی های شانرا به کار بستند. ویتنام، کوریا، کوبا، آلبانی و . . . هر کدام با شیوه خاص خودشان عمل کردند که هر کدام متناسب با عملکرد درست خود به نتایجی رسیدند. ولی کشور ما چه؟ درینجا برخی از روشنفکران ما مصداق کامل این گفته هستند که :

درپس آینه طوطی صفتم داشته اند

آنچه استاد ازل گفت همان میگویم

این گروه گمان میکند که با حفظ طوطی وار چند نقل قول از این و آن و تکرار بی جای آن، مارکسیست و لیننیست و . . . نمیدانم چه و چه هستند. برای آنها تحلیل ویژگی های پدیده ای به نام اجتماع ما اصلاً مطرح نیست. ارزیابی تضاد خاص جامعه ما و رهیابی حل این تضاد ویژه موضوع کار شان قرار ندارد. آنها فورمولهای خاصی را قبلاً

آماده شده دارند و جامعه باید در آن فرمولهای قالبی بگنجد و از همان طریق مجبور است به حل تضادهای خود برسد و . . . که نمیگنجد و نمیرسد. این تفکر مطلقاً دکماتیستی و آبشخور آن متافزیرسم است.

دکماتیستهای بیسواد و بی معرفت ما تکامل را در پدیده های مختلف اجتماعی منکر میشوند و نمیدانند و یا نمیخواهند بدانند که این جامعه به شکل ویژه ای خودش با تاریخ خاص خودش و عوامل ویژه سازنده این تاریخ تکامل کرده است. لذا از جامعه روسیه قبل از انقلاب و یا چین قبل از انقلاب تفاوت هائی دارد و تضاد های خاصی را در بطن خود پرورانده است. انقلابیون آگاه باید این تضادها را در همین پروسه مشخص تکامل همین جامعه ارزیابی کنند، آنها را بشناسند و متناسب با ویژگی این تضاد ها راه حل ویژه خودش را ارائه کنند. ما در دیالکتیک خواندیم که تضاد خاص هر پدیده است که او را از پدیده های دیگر متمایز میسازد. تضادهای عینی خاصی مستقل از اراده ما در بطن جامعه ما وجود دارد که آنرا از جوامع دیگر متمایز ساخته است. مانه تنها باید آن تضاد خاص را در نظر بگیریم، بلکه باید در هر مرحله معین رشد و تحول این تضاد را ارزیابی دقیق کنیم تا بتوانیم راه حل دقیق تضادهای موجود جامعه را بیابیم، در غیر آن با الگوسازی های دگم و بیقواره به بن بست مواجه میشویم و آنگاه همه چیز را به باد لعن و طعن میگیریم و تابه نفی جنبش خلق هم میرسیم.

واقعیت ها فریاد میزنند که وضع کشور ما وضع خاصی است. این کشور زیر نام انقلاب، دموکراسی و سوسیالیسم مورد تجاوز قرار گرفته است و خلق مظلوم آن به دست آدم کشان ارتش سرخ شوروی، ارتشی که روزگاری سمبول مبارزه ضدفاشیسم، ضد تجاوز و دفاع از خلقها بود، تکه و پاره میشود و خانه و کاشانه اش ویران و هستی اش را به یغما میبرند. در اثر این تجاوز بیرحمانه سوسیال امپریالیسم شوروی به کشور ما، امپریالیست های دیگر که دشمنان شناخته شده خلقها اند، برای ما اشک تمساح میریزند و به نام کمک به مردم ما با بدترین دشمنان بومی خلق ما، با فنودالیسم و کمپرادوریسم، دمساز میشوند و برگردۀ خلق و جنبش خلق سوار میشوند و . . . دهها صدها مورد ویژه ای دیگر در این کشور جریان دارد که در هیچ جای دیگر این چنین خصوصیتی وجود نداشته است. ما باید این ویژگی هارا بشناسیم، صفتبندی های کاملاً ویژه و جدید را که قبلاً کسی به آن معرفت نداشته است، تشخیص کنیم. این پروسه نو است و نیاز به برخورد و معرفت خاص دارد.

من در صحبتم توضیح کردم که وقتی انقلابیون روسی یا چینی یا جاهای دیگر به پدیده نوی در جامعه شان برخورد کردند، ضمن آموختن از تجارب ماقبل به ارزیابی و تحلیل این پدیده نو همت گماشتند. ویژگی هایش را مشخص کردند و با طرح راه های حل متناسب انقلاب شانرا به پیروزی رساندند و به دیگران نیز فهماندند که اصول شریعت جامد نیست و تحلیل مشخص از اوضاع مشخص جوهر دیالکتیک است. مارکسیسم - لیننیسم که برپایه ماتریالیسم دیالکتیک بنیاد گرفته است؛ یک تئوری زنده است، رشد میکند، تکامل میکند. شما به حیث یک مارکسیست و پیرو ماتریالیسم دیالکتیک حق ندارید این پدیده در حال تکامل را راکد و بیجان بسازید. شما حق ندارید پدیده را که بر مبنای تضاد یا تضادهای خاص ویژه اش طی یک تاریخ به وجود آمده و تکامل کرده و حل تضادهای آن شیوه متناسب با خود را خواستار است، آنرا در قالب ها و فرمولهای مربوط به پدیده ویژه دیگری به زور بگنجانید، این ممکن نیست، سر به سنگ زدن است.

معرفت دیالکتیکی حکم میکند که پدیده خاص و منفرد را باید شناخت و بعد شناخت خود را در پدیده های مشابه تعمیم داد و باز پدیده های دیگر را که تحلیل نشده اند، پدیده هائی که در زمان مارکس و لینن وجود نداشته اند، پدیده هائیکه مائوتسه دون در زمان حیاتش با آن برنخورده است، پدیده هائیکه پیشوایان دیگر پرولتاریا قبل از این با آن مواجه

نشده اند، تازه به وجود آمده است باید بشکافیم و تحلیل کنیم. و با کشف تضادها و قانونمندی های ویژه شان پرابلم های آنها را حل و ازان درجهت تکامل به پیش استفاده کنیم.

مگر رهبران پرولتاریا گفته اند که پس از مرگ ما هیچ پدیده اجتماعی تازه ای به وجود نمیآید؟ مگر آنها گفته اند بعد از مرگ ما دیگر دروازه تکامل ماتریالیسم دیالکتیک بسته است و هیچکس حق تغییر و تکامل دادن این اندیشه را ندارد؟ مگر با مرگ مارکس ولین و... دیگر پیشوایان پرولتاریا از نقل قولهای شان آیت و حدیث درست کردند و اجازه هیچگونه تغییر و تکامل آنرا ندادند، برخورد مذهبی نیست که از آیه "الیوم الکلمتم دینکم و... الخ" پیغمبر اسلام در روزهای اخیر حیاتش گرفته شده که به هیچ کس اجازه تکامل دینش را نداد و تا اخیر دنیا آنرا کافی قلمداد کرد.

دگماتیست ها با این خشکه مقدسی های شان صاف و ساده مذهبی میشوند. به نظر ما بعد از مرگ پیشوایان پرولتاریا پدیده های نو و جدیدی در جهان به وجود آمده اند و باز هم به وجود میآیند و این پروسه تا بی نهایت ادامه دارد. لذا در هر مقطع و در هر پدیده جدید باید ارزیابیها و تحلیل های جدید صورت بگیرد و در صورت ایجاب راه حل جدید تضادها ارائه شود. بدین ترتیب است که انسانها نسل در نسل ماتریالیسم دیالکتیک را، مارکسیسم - لنینیسم را غنا میبخشند و آنرا از تاجر نجات میدهند. ما هم به همین مصداق چون در شرایط ویژه ونوی قرار گرفته ایم، حق داریم و باید با ارزیابی تضادهای ویژه و مشخصات ویژه جامعه خود راه های حل ویژه ای را مطرح کنیم و آنرا به کار ببریم و در این راه از هیچ گونه غر و لند دگم اندیشان عقبمانده تشویشی به خود راه ندهیم. ما بنابر اصل دیالکتیکی حرکت از خاص به عام و بالعکس از عام به خاص معتقدیم، انقلابیون پیروزمند کشورهای دیگر از تحلیل های خاص جوامع خود شروع کردند و تئوریهای عامی را فورمولبندی کردند. ما با استفاده از این تئوری های عام مکرراً به خاص میرویم و پدیده خاص جامعه خود را ارزیابی میکنیم و راه حل خاص آنرا می یابیم و امیدواریم بعدها، یا ما، یا بعد از کشته شدن ما نسلهای بعدی بتوانند مکرراً با جمع بندی این تجارب تئوریهای عامی را فورمولبندی کنند و این غنای مارکسیسم - لنینیسم و ماتریالیسم دیالکتیک است.

این موضوع را با مثالی بیشتر باز میکنیم :

مائوتسه دون از تحلیل داهیان و خاص و عملکرد ماهرانه در جامعه خود پس از پیروزی نتیجه گرفت که در کشور نیمه فئودالی - نیمه مستعمره میتواند انقلاب بورژوا - دموکراتیک نوین به وجود آید. (از خاص به عام) خوب کاملاً درست. ما این فورمول عام را میپذیریم و در کشور نیمه فئودالی - نیمه مستعمره خود میرویم، درجهت انجام انقلاب دموکراتیک نوین (از عام به خاص) و اما تضادهای درونی جامعه ما با ویژگی های شان متد و شیوه حل خاص خود را میطلبند. ما حزب کمونیست قدرتمند نداریم، ما ارتش سرخ نداریم، ما یگانه حزب سیاسی نیرومند در جامعه خود نیستیم. به عکس در جامعه ما خلاف چین احزاب ارتجاعی قدرتمند مسلح و مسلط وجود دارد که مناطق روستائی را زیر تسلط دارند، رژیم حاکم خلاف چین همدست ارتش متجاوز و ارتش کشور در خدمت ارتش متجاوز است. امپریالیسم متجاوز در کشور ما خلاف چین با ادعای نجات مردم از عقبماندگی و با شعار های فریبنده عمل میکند. به عکس نیروهای مقاومت با شعار های مذهبی و عقبمانده مردم را پشت سر خود میکشانند و... ده ها مورد اختلاف با جامعه چین که ویژه جامعه خود ماست. اینجاست که نباید به دگمها چسبید. باید تحلیل ویژه از اوضاع ویژه به دست داد و راه و روش ویژه متناسب با شرایط خود مطرح کرد. من گستاخی نکنم تمام فورمولها و رهنمودهایی که با عنوان ایسم فورمولبندی شده اند و یا در حد اندیشه های مدون مطرح اند ضمن اینکه به مثابه تجربه غیر مستقیم و رهنمود از آنها میآموزیم، میتوانند ضمیمه انقلاب ما شوند یعنی انقلاب ما با این ویژگی هایش اگر درست حرکت داده شود با تجارب خود باید تئوری های متکاملتری ارائه دهد. شرکت ما درین جنگ آزادیبخش

با این آرایش قوا فصل نوی در جنبشهای آزادی بخش جهان خواهد گشود. چون در دوران متکاملتر و با امپریالیسم ویژه می‌جنگیم و شیوه‌های ویژه را باید به کار ببریم. بناءً همانطور که ویژگی‌های معینی تا به حال تکامل مارکسیسم را سبب شده باز مرحله‌ای رسیده است که مارکسیسم باید تکامل کند و باید راه حلی ارائه بکند که در آینده جوامعی نظیر جامعه ما در پرابلم‌های شبیه ما بتوانند از آن به عنوان رهنمود ضمیمه تجارب خود استفاده بکنند. ماباید بادرک این رسالت بزرگ به میدان بیائیم و قضایا را سطحی نگیریم. از سرگیچی بدر آئیم، از دگمها بیرون شویم. آخر چرا نمیخواهیم بپذیریم که وقتی تضادها و شرایط خاص جامعه ما از تضادها و شرایط خاص کشورهای دیگر فرقهائی دارد، پس تکاملش هم از نظر کیفی از تکامل جوامع دیگر فرق میکند. وقتی تکامل يك پروسه از نظر کیفی با تکامل پروسه دیگر فرق داشته باشد راه حل تضادها و پرابلم‌هایش نیز از نگاه کیفی با آن پروسه دیگر فرق میکند. بناءً تعجبی ندارد که ما عیناً راه حل تضادهای جامعه چین و یا . . . را در کشور خود تقلید نکنیم و راه حل ویژه متناسب با شرایط ویژه خود را ارائه کنیم. لازم نیست روشنفکر انقلابی از آن بترسد. اگر کسی معتقد است که مارکسیسم رو به تکامل است، متحجر نیست؛ پویا است و بر مبنای کشف خلاق قانونمندی‌های درونی يك پدیده سمت حرکت تکامل آنرا تشخیص و تسریع میکند، نباید از تکامل و تعدد راه‌ها و شیوه‌های حل تضادها و تکامل‌شان به مراحل عالیتر بهراسد. بلکه باید خودش نیز تکامل کند و سدهای متحجری که در مغزش مانع تکامل اندیشه‌اش میشود در هم بشکند. لنین در پاسخ به دگماتیستهای زمانش میگوید: “تکامل و تجدید نظر در شیوه به کاربرد اصول و راه حل مسایل به هیچ صورت رویونیسم نیست”. تجدید نظر در اصول نارواست که دگماتیستها فرق این دو را نمیدانند.

من اعتقاد دارم که سوسیال امپریالیسم شوروی با تجاوز خونین خود به افغانستان تضادهای خاصی را در افغانستان و در جهان آفریده است که بالاثرا پرابلم‌های جدید و صفتبندی‌های جدید به وجود آمده است. خلق افغانستان که در صف اول جنگ مرگ و زندگی با سوسیال امپریالیسم روس قرار دارد، حق دارد از روشنفکر انقلابی‌اش بخواهد که در این شرایط نوین راه‌های حل متکاملتر انقلابی از آنچه تا حال ارائه شده، ارائه کند. و روشنفکر انقلابی افغانستان اگر به رسالتش درست عمل کند و با خلق خود هم‌نوا شده و در پیشاپیش جنبش قرار گیرد، میتواند و باید با تحلیل تضادهای خاص جامعه و جمع‌بندی تجارب خاص خلق قهرمانش راه حل ویژه‌ای را به عنوان يك اصل متکامل انقلاب، در انقلاب جهانی عرضه کند. و این برخورد اصولی به تضاد خاص جامعه است.

خصلت خاص دوجہت تضاد:

ما ضمن اینکه تضاد یا تضادهای خاص را در يك پدیده مشخص و به آن توجه جدی میکنیم باید در خصلت خاص دوجہت هر يك از تضادها هم دقت کنیم. اصول دیالکتیک ما را فرا میخواند که ضمن اینکه خصلت تضادهای جامعه خود را، که همین خصلت جامعه ما را از جوامع دیگر مشخص میکند، کشف و تحلیل کنیم، باید در خود همین تضاد خاص باز خصلت خاص دوجہت تضاد را نیز ارزیابی کنیم. چه اگر ما نتوانیم خصلت خاص دوجہت هر يك از تضادهای پروسه را آشکار سازیم به کشف دقیق ماهیت آن پروسه قادر نمیشویم. مثلاً اگر ما ندانیم که يك جهت تضاد خاصیکه امروز در جامعه ما حاکمیت دارد روسیه امپریالیستی و جهت دیگر آن اکثریت عظیم مردم و نیروهای اجتماعی و سیاسی ضد تجاوز روس هستند، ما ماهیت جامعه خود را درک نکرده ایم و باز عمیقتر از آن اگر ما ندانیم که روسیه امپریالیستی که يك جهت تضاد خاص جامعه ما را میسازد چه ویژگی‌هایی دارد و سمت حرکت آن در کدام جهت است، آیا همسوی روند تکامل تاریخ است (ادعائی که بعضی‌ها میکنند) یا در جهت مخالف

تاریخ و مسیر تکاملی آن، در اینصورت ما قادر به موضعگیری دقیق در پروسه حل تضاد جامعه نخواهیم شد و بعید خواهد بود هرگاه به انحرافات سازشی و تسلیم طلبانه مواجه گردیم. همچنان اگر ما جهت دیگر تضاد را نشکافیم و نیروی معین جای گرفته درین جهت را با ویژگی هایشان نشناسیم و متناسب با شناخت دقیق برخورد خود را نسبت به آنها عیار نکنیم باز هم به انحراف چپ روانه یا انحلال طلبانه خواهیم افتاد که این هم خیلی زیانبار است. لغزشهای بعضی از روشنفکران ما از عدم توجه به همین ویژگی جهات مختلف تضاد خاص جامعه است. برخی ها با طرح شعارها و عملکردهای چپروانه و پیش از زمان به تجزیه جبهه جنگ ضد تجاوزی کمک میکنند. که عملاً به سود جهت دیگر تضاد، یعنی روسها است. و یا برخی دیگر با عدم شناخت از ویژگی های اجزای يك جهت تضاد شعار های راست روانه مطرح میکنند که به انحلال شان میانجامد. برخی ها شعار های مقطعی را که بنابر الزامات جنگ ملی مطرح میشود ستراتیژی پنداشته یا در تقابل با آن ناشیانه قرار میگیرند و یا برخی دیگر آنرا نهایت هدف خود قرار میدهند و باز هم به دنباله روی از جنبش خود به خودی می افتند.

بناء هر کس نخواهد یا نتواند به علاوه وارد شدن به کنه تضاد خاص جامعه، در ویژگی های جهات تضاد نیز وارد شود و آنرا بفهمد، نمیتواند راه حل، شعار ها و طرح های متناسب به حل تضاد ارائه کند و به آن عمل نماید. لذا به انحراف چپ و راست که گاهی خطرناک است میغلند.

اگر يك کیمیدان در يك تجربه کیمیای نفهمد که در پروسه آیونایزیشن ionisation کدام عناصر رادیکال های منفی و کدام عناصر رادیکال های مثبت را میسازند و چطور ترکیب میشوند، یعنی خصلت هر يك از دو جهت تضاد را نداند، نمیتواند ترکیبی را به وجود آورد. او باید عناصر با ولانسهای متضاد که دو جهت يك پدیده جدید را میسازند بشناسد. این امر که در يك تجربه کیمیای ضرورت است در مسایل بفرنج اجتماعی به شدت بیشتر ضرورت دارد. چه اشتباه در يك مسأله اجتماعی ممکن است به نابودی خیلی چیزها بینجامد، به خصوص در شرایط داغ موجود در کشور ما شاید به قتل عام منجر شود و یا به شکست جنبش بینجامد و خلق مارا به کام امپریالیستها و مرتجعین بیندازد. و این مصایب همه از عدم توجه به خصلت خاص تضاد و خصلت خاص هر يك از دو جهت تضاد ناشی میشود.

بناء باید برای پیشگیری از غلتیدن به همچو اشتباهات، دقیق و همه جانبه نگر باشیم. دیالکتیک تأکید میکند برای شناخت يك موضوع کلیه جوانب، کلیه روابط و واسطه هائیرا که این رابطه ها را به وجود میآورد با دقت بنگریم و مورد توجه قرار بدهیم. حال ممکن است به طور کامل نتوانیم همه جوانب قضایارا با کم و کاست آن به آن ژرفائی که لازم است ارزیابی کنیم ولی اگر مسیر سالم و همه جانبه نگری باشد، از دامنه اشتباهات ماکاسته شده و راه های حل ارائه شده از جانب ما معمولاً نتایج مثبت میدهد.

ولی عمدتاً روشنفکران جامعه ما به يك جانبه نگری عادت کرده اند. عده ای همینکه چند تا جوان احساساتی را در گوشه ای دیدند و در صحبت هائیکه معمولاً از حد چند تا شعار تند و تیز و چند تا نقل قول طوطی وار و درک نشده نمی گذرد همسویی نشان دادند، فوراً به این نتیجه میرسند که جامعه افکار آنها را پذیرفته است. و حال گویا شرایط مساعد برای پیاده کردن فلان ایسم و لیسم (که خود شان هم به عمق آن پی نبرده اند) به وجود آمده و روشنفکران باید دیگر به افکار مردم، به خوب و بدش، پشت پا بزنند و فلان شعاررا بدهند و یا فلان شکل کار را بگیرند. جالب اینجاست که در شرایط داغ و خونین کشور ما خود این آقایان حاضر به عملی کردن طرحهای مبتدل و مندرآوردی شان نیستند. از پاکبازانی که در میدانهای رنگارنگ مبارزه مردم حضور دارند، عرق میریزند و قربانی میدهند، میخواهند که به میل این یاوه گوین عمل کنند. چه، آنها خوب میدانند که طرحهای خام و بچه گانه

شان سرهای مجریان را بر باد میدهد، و چه بسا که به قتل عام روشنفکران به دست نیرو های مختلف وحتى مردم بینجامد. لذا میخواهند هوی و هوس روشنفکرانه خود را با قربانی دادن دیگران ارضاء کنند و خود به غندی خیر بنشینند و باز هم از قربانیان شهید انتقاد کنند، که گویا طرح درست این نخبگان را نتوانسته اند درست پیاده کنند، لذا به اشتباه خود گشته شده اند. و این چه ناجوانمردانه و ناشریفانه است.

وقتی هم آنها را متوجه یکجانبه نگری شان بسازی و بگویی که چندتا جوان احساساتی دنباله رو شما که شمارش از انگشتان دست هم تجاوز نمیکند کل ملت نیست و نظر شما و آنها به تنهایی تفکر جامعه را نمیسازد، لطفاً بروید داخل جامعه و از ملیونها انسان حداقل به شیوه منطق تمثیلی نمونه فکری بگیرید (از برخورد دیالکتیکی که عاجز اند) و بعد احکام تانرا کمی جامع تر و همه جانبه تر صادر کنید. اولاً که از رفتن در میان مردم میترسند، دوماً هم در چانه شان برای نفی مردم چند کلمه شسته و روفته هست که با نشخوار آن به نفی مردم میپردازند. به اصل انقلابی “از توده به توده” کلاً باور ندارند. همیشه به اصطلاح از بالا گز میکنند و زحمت کارشاق توده ای و جمع آوری نظر مردم و تنظیم این افکار و جهت دهی مردم به سمت حرکت سالم، اصلاً برایشان قابل تحمل نیست. وقتی ما برایشان توضیح میکنیم که فاصله عمیقی را که اشتباهات سبک کار گذشته برخی ها بین روشنفکر و مردم به وجود آورده باچه مشکلاتی در عمل کم کرده و یا از بین برده ایم، جریان عمل ما برایشان افسانه جلوه میکند. اینکه رفقای ما با ابتکار و تدوین اشکال مختلف کار توانسته اند با استفاده از کار پوششی شان با توده ها در آمیزند و درسنگرهای مختلف نظامی و سیاسی جلودار حرکت توده ها شوند برای شان باور نکردنی است. اینکه رفقای ما توانسته اند با کار پوششی شان در هر ستیج و با استفاده از هر تریبون ممکن افکار و نظرات شانرا به مردم بگویند و اجازه دهند که اخوان در درون سنگر های مردم به طور انحصاری نظرات خودش را تحمیل کند، برای روشنفکر خیالپرداز باور کردنی نیست. او باور نمیکند که روشنفکر انقلابی در جبهه جنگ ضمن تفنگ زدن توانسته است با بلندگوی هم جنگ را رهبری کند و هم افکارش را به مردم تبلیغ کند. او باور نمیکند که اسیران جنگی اعتراف کردند که شصت فیصد زیر تاثیر تبلیغات بلندگوی رفقای ما و چهل درصد زیر فشار نظامی سلاح شان را بر زمین گذاشته اند. برای او مفهوم نیست که رفقای ما توانسته اند با استفاده از کار پوششی شان ده ها هزار نفر را در جبهه و پشت جبهه در مساجد و تکایا و راه پیمائی ها زیر تاثیر سخنرانی های خود بگیرند و به تأیید خود بکشانند و . . . روشنفکر جدا از مردم فقط یکجانبه، خود و همفکران محدود خود را میبیند و مبتذلات پنداری خود را نشخوار میکند و برای توجیه خود سیلی از اتهام و لاطائلات را بر سر و روی جنبش خونین مردم و مبارزان پاکباز همسنگر مردم میریزد و خودش نیز به حاشیه پرت میشود.

نوع دیگر یکجانبه نگری اینست که عده ای با به دست آوردن چند میل تفنگ و در نهایت با آزاد ساختن يك قریه یا يك ولسوالی گمان میکنند که کل کشور را فتح کرده اند و به حاکمیت سرتاسری رسیده اند. اینجاست که مست از “جرعه” پیروزی اطراف خود را نمی بینند. مناسبات شان با نیروهای اجتماعی، سیاسی و نظامی دیگر مخدوش میشود و آنچه را باید مراعات کنند، نمیکنند. اینها نیروهای دیگری را فقط در محل خود، که احیاناً ضعیف هستند، میبینند ولی با ریشه های اجتماعی شان با سازماندهی مسلح سرتا سری شان در کشور و با پشتوانه های خارجی شان در نظر نمی گیرند. اینجاست که هوای خلع سلاح آن گروه و یا اخراج گروه دیگر از محل و منطقه همجوار و یا احیاناً پیاده کردن طرحهای بلند بالای پیش از وقت و . . . به سر شان میزند. اینجاست که از یکجانبه نگری فاجعه برمیخیزد، جنگ به چند جناح آغاز میشود. کشتار، ویرانی و دربدری و . . . محصول آنست و سرانجام نیروئی که نمیتواند در همچو جنگی خود را تأمین کند روشنفکر است که باید یا منطقه را ترك کند و یا احیاناً به تسلیم طلبی در غلند. رفقای ما باید

بکوشند که دچار همچو لغزشهای خطرناک نشوند و اجازه ندهند هوی و هوس روشنفکرانه عده ای، تمام زحمات و رنج های ما را بر باد دهد و رفقای پاکباز و جانباز ما را شکار دشمنان رنگارنگ بسازد. اخوانی ها و نیروهای ارتجاعی در درون جبهات و روسها و خلقی - پرچمی ها از بیرون میکوشند که چنین وقایعی را دامن بزنند و هدف مشترک شان زدن و طرد نیروهای انقلابی از جبهات و از بین مردم است. ما باید تمام این قضایا را همه جانبه در نظر بگیریم و متناسب با طرح های تدوین شده از اشکال متناسب کار استفاده کنیم. کار انقلاب کار عجله نیست که ظرف مدت کوتاهی آدم بتواند تمام اهداف انقلابی اش را پیاده کند. راه انقلاب طولانی و مشکلات سد راهش هم فراوان است. حوصله مندی، همه جانبه نگری، اصولیت و هُرمندی در تحقق اشکال کار و . . . ما را به اهداف مان نزدیک میسازد که باید به آن چسبید. ما تحلیل های دقیق روشن در نوشته های مختلف سیاسی، نظامی در جبهات گوناگون و نحوه برخورد با هر يك و اشکال مختلف کار نظامی، سیاسی و فرهنگی آموزشی داریم. رفقاء باید متناسب با آنها عمل کنند و با مطالعه بیشتر دیالکتیک منطبق با شرایط عینی جامعه آنها را غنا بخشند و قدم به قدم برای پرابلم های جدید، راه های حل جدید ارائه کنند. من تکرار میکنم با انبار های اسلحه بدون فهم دیالکتیکی جامعه خود، بدون داشتن يك دید روشن از تمام جوانب قضایای جامعه، بدون داشتن تئوری انقلابی رهنما، بدون تشکیلات منضبط هدایتگر و بدون عملکرد ماهرانه و جسورانه هیچ کس نمیتواند افغانستان را آزاد کند و در جهت رهایی کامل از ستم و ستمگر سوق دهد. لذا باید برای رهایی از تجاوز، هُنر همراهی با تمام نیروهای ضد تجاوز را تا طرد تجاوز یادگرفت و عملی کرد. برای ایجاد تشکیلات رهبری کننده (حزب) باید با تمام نیروهای همسو و همجهت از نظر فکری، دور از گروه گرایی، محلی گرایی، شخصیت نمائی و شخصیت زدائی و . . . صادقانه تلاش و خودگذری کرد (درمورد چگونگی روابط بین نیروهای جبهه ای ضد تجاوز و روابط نیروهای انقلابی و نحوه همکاری ها، تشریحات و مثالهای مفصلی در نوار بود که بیشتر مسایل عملی و رهنمود برای کادرهایی بود که به جبهات و ساحات کار میرفتند، درینجا آنها را نیاوردیم).

ما گفتیم برخورد دیالکتیکی میطلبد که در جریان تکامل تضاد دريك پروسه باید ارزیابی ما در سرتاسر پروسه و مراحل مختلف تکامل ادامه پیدا کند، چه مراحل مختلف شیوه حل جدید را میخواهد که ما باید آنرا از نو طرح ریزی کنیم و به عمل در آوریم. درین مورد مثالی میزنیم:

وقتی سرمایه داری آزاد در جوامع معینی مسلط شد و بورژوازی لیبرال به طبقه حاکم مبدل شد هنوز دريك پروسه رشد موزون تکامل میکرد. مارکس با تحلیل عمیق همان شرایط ویژه و در همان مقطع تکامل تضادها، انقلاب جهانی سوسیالیستی را مطرح کرد ولی عمرش اجازه نداد که مراحل بعدی تکامل ناموزون سرمایه داری لیبرال را ببیند و با ارزیابی آن در سرتاسر پروسه رهنمود بدهد. مارکس مُرد ولی سرمایه داری لیبرال به رشد و تکامل خود ادامه داد و به مرحله دیگری از رشد که سرمایداری انحصاری یا امپریالیسم است، رسید. این مرحله ویژه تکاملی تضادهای ویژه ای را با خود دارد و مناسبات جدیدی را در سطح جهان آفریده است. سرمایه متمرکز شده است، به انحصار گروههای معین به نام کارتل ها، تراستها و سندیکاها سرمایه داری درآمده است. حال دیگر به بیرون از مرزهای کشور خود بازاریابی و سرمایه گذاری میکند، در داخل جوامع دیگر گروه های انگل بورژوازی کمپرادور را به نمایندگی خود برای تأمین منافعش به وجود آورده است و ... خلاصه در سطح جهان تضادهای جدید و مناسبات جدیدی آفریده است.

اگر مارکسیستها مطالعه شان را در سرتاسر پروسه رشد و تکامل پدیده ای به نام سرمایه داری ادامه نمیدادند و دُگم و تغییر ناپذیر اندیشه های مارکس را میپذیرفتند، باید انتظار انقلاب سوسیالیستی جهانی رامیکشیدند و دست بر روی

دست می‌گذاشتند. ولی آنها اینطور نکردند، چون دیالکتیک را پویا، زنده و تکاملی میدانستند، به ارزیابی دیالکتیکی مرحله جدید تکامل سرمایه داری اقدام کردند. لنین به کشف قانونمندیهای این مرحله تکاملی سرمایه داری قادر شد و آنرا مرحله امپریالیسم خواند و متناسب با تضاد های جدیدی که از این مرحله رشد سرمایه داری به وجود آمده طرح انقلاب در يك کشور، در نقطه ضعیف امپریالیسم را داد و علی رغم جار و جنجالهای دگماتیست های زمانش به آن عمل کرد. اینجاست که مارکسیسم به بُن بست نرسید و به لنینسیم یعنی مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب های پرولتری تکامل کرد.

لنین هم از جهان رفت، ولی تکامل ایست نکرد. مگر میشود رشد و تکامل پدیده هائی را که مستقل از اراده انسان عمل میکنند متوقف کرد؟ متافزیک میتواند چنین پنداری بکند و پدیده ها را بدون تغییر و ساکن بیانگارد، ولی او هم فقط می انگارد و می پندارد، نه اینکه واقعاً بتواند تکامل را متوقف سازد. اما دیالکتیک واقعیات را، تکامل را قبول دارد و به آن برخورد لازم میکند. لذا قبول دارد که امپریالیسم هم رشد میکند. فاشیسم محصول تکاملی امپریالیسم است. امپریالیسم که برای بازاریابی به بیرون از زادگاه های سرمایه دست دراز کرد و ساحات مختلف سرمایه گذاری را گروه های مختلف سرمایه دار در انحصار گرفتند. لذا برای استعمار بیشتر خلقهای جهان و به دست آوردن سود بیشتر امپریالیست ها جهانرا به مناطق تحت نفوذ گروه های معین انحصاری تقسیم کردند. گروههای معین امپریالیستی در لحظات خاص از تکامل شان مناطق نفوذ بیشتری را خواستار بودند، اینجاست که مسئله تقسیم مجدد مناطق تحت نفوذ امپریالیستها به میان میآید تا با جنگ و با زور مناطق بیشتری از جهان را زیر سیطره بگیرد و جنگ جهانی دوم را بر پا میکند. فاشیسم به سرعت اروپای شرقی را میبلعد و پای تجاوز به کشور منحصر به فرد سوسیالیستی در جهان یعنی به شوروی ستالینی دراز میکند. استالین و خلق تحت رهبری اش از کشور سوسیالیستی شان سرسختانه دفاع میکنند، کشورهای امپریالیستی فرانسه، انگلیس و امریکا هم که منافع گروهی خود را با حرص و ولع و زورگوئی فاشیسم از دست داده و آنرا خطری برای خود میدیدند نه تنها به او کمک نکردند که جبهه دیگری علیه او گشودند. فاشیسم زیر ضربات کوبنده استالین و خلق تحت رهبری اش خورد و خمیر شد و استالین از شکستن محاصره مسکو و استالینگراد تا برلین پیشرفت. فاشیسم شکست خورد، اما امپریالیست ها که قدرت شوروی استالینی را دیدند. در صدد تخریب بیشترش برآمدند. استالین که به ترمیم شکست و ریخت آثار جنگ مصروف شد، مبارزه طبقاتی در درون جامعه و درون حزب و احیای سرمایه داری را ناچیز گرفت، چندی بعد که از جهان چشم پوشید امپریالیستها توانستند از زمینه های مساعد احیای بورژوازی در حزب و کشور شوراها بهره بگیرند و آنرا به وسیله نمایندگان بورژوازی که در رأس شان خروشچف قرار داشت به بیراهه ببرند و بورژوازی در آن کشور به قدرت برسد (در مورد سقوط اتحاد شوروی سوسیالیستی به رویونیسم و از آن به سوسیال امپریالیسم، روزهای قبل در بحث شناخت صحبت کردیم که تکرارش زاید است)، رویونیسم در آن حاکم شود و از آن به سوسیال امپریالیسم تکامل کند.

سوسیال امپریالیسم نوع دیگری از تکامل امپریالیسم است و با وجود خود، با تکامل خود و با عملکرد خود در جهان تضادها، تغییرات و تحولات خاصی را آفریده است که باید در نظر گرفته شود.

مارکسیست - لینست ها این ویژگی ها را ارزیابی کردند و به این نتیجه رسیدند که با تکامل امپریالیسم به فاشیسم و بعد به سوسیال امپریالیسم عصر ما وارد عصر امپریالیسم انقلابات پرولتری و انقلاب های آزادیبخش ملی شده است و لذا نه تنها انقلاب در کشور های ضعیف سرمایه داری که در کشورهای نیمه فئودالی - نیمه مستعمره نیز ممکن است. این انقلاب باید از انقلاب دموکراتیک نوین عبور کند تا زمینه ساز گذار به سوسیالیسم شود. این کشف

و این افتخار از مائوتسه دون است و لذا حق دارد که بگوئیم مارکسیسم - لیننیسم نیز به مائوتسه دون اندیشه تکامل کرده است.

با تجاوز سوسیال امپریالیسم به کشور ما باز در مناسبات جهان تغییراتی به وجود آمده است. سوسیال امپریالیسم با این تجاوز، همچنانکه در کشور ما تضادهائی را جابه جا کرد و مناسبات جدیدی در جبهه گیریها به وجود آورد و جامعه ما را به تحول منفی به کشور مستعمره کشاند در سطح جهان نیز جبهه گیری های جدیدی به وجود آورده است. انقلابیون افغانستان باید این ویژگی ها را ارزیابی کنند، از مناسبات مساعد جدید بهره گیرند و به تضاد ها و پرابلم های جدید راه های حل جدید ارائه کنند.

هم اکنون خلق افغانستان در خط مقدم نبرد همه جانبه ضد سوسیال امپریالیسم رسالت بزرگ تاریخی را بر دوش خود حمل میکند. اگر خلق ما ازین آزمون بزرگ سربلند بیرون شود- که می شود-، اگر انقلابیون افغانستان با تحلیل درست تمام جوانب تضادها در سرتاسر پروسه مبارزه ضد تجاوزی عمل کنند، حق دارند به مثابه پیش آهنگ مبارزه ضد سوسیال امپریالیستی در جهان به خود افتخار کنند و افغانستان را مهد و گهواره انقلاب ضد سوسیال امپریالیستی در جهان بسازند همانطوریکه در عصر امپریالیسم پرولتاریای روسیه پیش آهنگ انقلاب پرولتری و روسیه مهد انقلاب شد. امروز در عصر امپریالیسم (و سوسیال امپریالیسم)، انقلابات پرولتری و عصر جنبش های آزادیبخش، خلق و کشور ما این افتخار را کمائی میکنند. به امید این افتخار بزرگ به پیش میرویم.

در ساحة طبیعی هم میبینیم که علوم با درک يك مرحله از تضاد های طبیعت ایست نکرده اند، بلکه رشد و تکامل پدیده های طبیعی را پی در پی به ارزیابی گرفته اند. مثلاً در گذشته برای بشریت درکل و همین حالا برای عده ای زیادی پیدایش و انهدام ستاره ها در حدود افسانه بوده و هست. بشر با معلومات محدود و معینی که از تضاد های طبیعت داشت و با درک سطحی اش از تعاملات درونی این تضاد ها تصویری در مورد پیدایش و انهدام ستارگان داشت که خیلی ناقص بودند و برخی هایش خنده آور. ولی انسان به عنوان يك موجود طبیعی تکامل کرد و شناخت و تحقیق و تدقیق او نیز ایست نکرد، قدم به قدم و پا به پای تکامل طبیعت خود را تکامل داد و به پیش رفت و به پندارهای قبلی اش توقف نکرد. در سراسر پروسه تکامل طبیعت، من جمله در کیهان، در هر مقطع مشخص مطالعات خویش را عمیقتر ساخت و به نتایجی دست یافت که امروز میتوان آنها را تئوریهای مَنون علمی نامید. امروز علوم کیهانی و نجوم به اثبات رساندند که تاثیر تکامل نیروهای جاذبه و دافعه یکی از سرچشمه های مهم جریانات متنوعی است که در فضای کیهان صورت میگیرد. امروز این علوم به کشف و بزرگی های مراحل تکامل این جریان (یا تضاد) دست یافته اند و ثابت میسازند که درجائیکه نیروی دافعه غلبه دارد و جهت عمده تضاد را میسازد، ماده و انرژی دچار پراگندگی میشوند و ستارگان روبرو خاموشی و انهدام میگردانند. ستاره هائی به خاموشی و تجزیه میگردانند، علتش راهم مشخصاً غلبه نیروهای دافعه میدانند. بالعکس در آنجا که نیروی جاذبه غلبه دارد، ماده و انرژی متمرکز میشوند، تراکم میکنند و در نتیجه این تمرکز و تراکم و غلبه نیروی جاذبه، ستارگان جدید به وجود میآیند.

ببینید مسأله ای که زمانی تصور و پندار و تخیلی بیش نبود به چه نتایج علمی از تحلیل تضادها و روابط اضداد رسیده است. در سطح جامعه خود ما هنوز هم در این رابطه نظرات عجیب و غریبی وجود دارد. چنانکه در گذشته ها بعضی ستارگان را نوراودانی میپنداشتند، عده ای هرستاره ای را به شخص معینی نسبت میدادند که با مرگ آن شخص ستاره اش نیز یا می افتاد و یا خاموش میشد!! و یا اینکه ستاره ها را چراغ های آسمان های متعدد میپنداشتند

... و

امروز در نتیجه تکامل علم و دست یافتن به دیالکتیک طبیعت، قادریم مسایل را درمقاطع معین تکامل بشکافیم، ارزیابی علمی کنیم و تضاد های شانرا با روابط متقابل آن کشف کنیم و با رسیدن به نتایج علمی به افسانه سازی و پندار باقی پایان دهیم. چنانکه از مطالعه يك زوج تضاد یعنی نیروی دافعه و جاذبه به نتایج اصولی درکبیهان رسیدیم و حقایق را در آن دور دست ها دریافتیم.

تضاد عمده و جهت عمده آن:

دیالکتیک به ما میآموزد که درمطالعه تضاد ها روابط و جهات مختلف تضاد ونحوه رشد آنها را نیز در نظر بگیریم. در این رابطه برای اینکه سخن به درازا نکشد من صرف به يك مثال بسنده میکنم تا تطبیقی ساختن تئوری را بدانیم. هم اکنون همه شما درجهات دیده اید که عده زیادی گروهها و سازمانهای مختلف درگیر جنگ با روسها و رژیم دست نشاندۀ آن هستند، اینها میخواهند چه کنند، این عملکرد را چگونه میتوان در فورمول تضاد گنجانند؟ خیلی ساده میتوان گفت که روسها با تجاوز شان به افغانستان تضادی را به نام تضاد ملی آفریده اند که دريك جهت آن خود روسها و عمالشان و درجهت دیگر اکثریت عظیم ملت و همین گروه ها و سازمانها قرار دارند و جنگ موجود تضادم یا مبارزه دوجهد این تضاد است. برای حل این تضاد در قدم اول ما این تضاد را تشخیص کردیم و خود نیز درجهت ملت فرار گرفتیم و برای تسریع حل این تضاد به جنگ شرکت کردیم. ولی این همه کار نیست، تازه مسایل بُعرجی پیش پای ما قرار میگیرد که اگر آنها را نشکافیم، برخورد درست و علمی به آن نکنیم شاید جهت گیریها را مغشوش نمائیم و خود را نیز در این گيرو دارگم کنیم. لذا باید در هر دو جهت تضاد روابط اجزای آنرا با یکدیگر نیز به ارزیابی بگیریم و قدم به قدم مراحل رشد و تکامل این روابط را نیز پیگیری کنیم. تحولاتی که به سود حرکت است باید آنرا حمایت و تقویت کنیم و از رشد تحولات منفی جلو بگیریم. حال ببینیم ظرف همین مدت دوسال و اندی جنگ چه تحولاتی در جبهه جنگ ضد تجاوزی به وجود آمده است.

احزاب و دسته های مختلف اسلامی در آغاز جنگ يك گرایش به وحدت با یکدیگر داشتند و یا در کنار هم همزیستی میکردند. مثلاً حزب اسلامی و جمعیت اسلامی با هم بودند و بعد با گروه صیغت الله مجددی در حرکت انقلاب به رهبری مولوی نبی تجمع کردند و مدتی یکجائی عمل میکردند، تا اینجا همزیستی غلبه دارد و تضادهای درونی شان هنوز در مبارزه آشکار نرسیده است، ولی حال چه؟ درپروسه تکامل خود، و یا بهتر بگوئیم رشد دمل وار خود با استفاده از احساسات مردم، هر يك از اینها از نظر کمی روزتا روز پُندیدند، پول سرشار و اسلحه و امکانات از منابع خارجی امپریالیستی - ارتجاعی به دسترس شان قرار گرفت. تجمع میکانیکی شان توان تنظیم و اداره مشترک این وضع و این رشد دمل وار را نداشت ولذا باید متلاشی میشد (دمل سر باز میکرد).

از سوی دیگر، جهت دیگر تضاد عمده یعنی شوروی و عمالش، زیر ضربات پیگیر و همگانی خلق ما روزتا روز شکست میخورد و سنگر به سنگر را ملت ما از او پس میگیرد. سازمان ها و گروه های ارتجاعی که پیروزی مردم و شکست روس را میبینند به پندار پیروزی زود رس فرو میروند و هر کدام خواب حاکمیت خود را بر کشور میبینند ولذا با تکیه بر مساعدت های موقتی میخواهند به تقویت گروه و دسته خود پردازند.

از جهت دیگر حضور نیروهای انقلابی درجهات و اثرگذاری های مثبت شان با ارائه نسبی خط کار سالم و عملکرد درست و شجاعانه و بالاتر جای گرفتن شان در نقاطی از کشور به مثابه يك نیروی با کیفیت عالی و گاهی تعیین کننده، انحصارگران را، به ویژه حزب و جمعیت را، به هراس انداخته و حضور این نیروها را نتیجه اغفال همقطاران دیگر خود میدانند. لذا میخواهند جهت سرکوب انقلابیون خودشان پیشقدم شوند و موانع حاکمیت

انحصاری خود را از سر راه بردارند. اینها عوامل عمده و یکسری مسایل دیگر در روابط اجزای مختلف تضاد عمده در نتیجه تکامل شان حالات و شرایطی را به وجود آوردند که همزیستی بین نیروهای اخوانی و همراهان شان را خدشه دار کرد. آنها را به تجزیه کشید و حتی برخوردهای مسلحانه بین شان به وجود آمد. هم اکنون در جاهای معینی بین حزب اسلامی و جمعیت اسلامی درگیری های شدیدی وجود دارد. همچنان جمعیت و حرکت انقلاب، حزب و حرکت انقلاب، نهضت اسلامی و نصر و... بین خود درگیری مسلحانه دارند. طبیعتاً این درنده خوئی و انحصارگری نیروهای ارتجاعی، ما را که در دشمنی با خود خطرناکتر از روسها تشخیص میکنند و به آن عمل میکنند، یعنی همراه با روسها و خلقی - پرچمیها برجبهات ما حمله میکنند، زیر ضربات قرار داده است. که باید شدیداً از آن جلوگیری کرد و کوشید تا همه تفنگ ها به طرف ارتش متجاوز روس و عمالش به صدا در بیاید که هرگز درین شرایط برخورد با اخوان و هر نیروی دیگری که میخواهد ضد تجاوز بجنگد به نفع ما و به نفع خلق ما نیست.

وضع نیروهای انقلابی هم در این مدت دستخوش تحول و تکامل شده است. اینها که در آغاز یا در جبهات جای پائی نداشتند و یا خیلی ضعیف بودند، در جاهای معینی به نیروی چشمگیری حتی از نظر کمی بدل شده اند که مناطق آزاد شده ای هم در دسترس دارند. از نظر کیفی توانسته اند با استفاده از اشکال مختلف کارخط دموکراتیک استواری را به جنبش عرضه کنند و خود را در سطح جامعه و حتی در خارج کشور به عنوان یک نیروی پیشرو و مستقل و موثر بشناسانند. این اثرگذاری را میتوان از غریب و دندان خائیدن روسها و اخوانی ها بالای شان بهتر لمس کرد و... در جهت دیگر تضاد، جهت روس و رژیم مزدور، نیز دگرگونی هائی به وجود آمده، آنها سنگرهای مستحکم دست داشته ای خود را از دست دادند. زیر ضربات کوبنده ملت به تعویض مهره ها پرداختند. شیوه سرکوب ملت را روسیه تغییر داد. از نیروهای متحد بین المللی خویش در جنگ با ما کمک خواست، ولی اینها همه جلوشکست او را نگرفت. اکنون به افغانی کردن جنگ پناه برده است. در تحقق این نیرنگ، اول ملیش گرفته شد، در این روزها عسکر جبری و پولی (معاش بگیر) جمع میکند که آنهم راه حل پرابلیم نیست.

و اما شیوه دیگری را هم به کار گرفته است که از درون همین احزاب و گروه های اسلامی عده ای به اصطلاح چریک را با دادن چند میل تفنگ و دادن تامینات و پول میخرد "چریک" را به جان چریک میاندازد و جنگ را میان جبهات مقاومت میکشد و طرح افغانی کردن جنگ را پیاده میکند. این دقیقاً استفاده از تضادهای درونی جبهه مقاومت ضد روس است و بر هم زدن روابط مقاومت. سازمانها و احزاب اسلامی هم در جلوگیری از این مسأله یا بی کفایتند و یا بعضی شریک جرم. که باید رفقای ما در همچو موارد دقیق باشند و نگذارند دشمن به حاد ساختن تضادهای عجالتاً فرعی، تضاد عمده را ماست مالی و مخدوش کند. اینها روابطی است که در اجزای دوجبهت تضاد وجود دارد و چنین تحولاتی را پیموده است.

نیروی انقلابی در متن این تحولات روز تا روز تجربه میاندوزد، درس میگیرد و به این نتیجه میرسد که پیوندش را باید با خلق عمیقتر بسازد، سازماندهی مستحکمتری به وجود بیاورد و پایگاههای اجتماعی مطمئنتری در درون جنبش ایجاد کند و در انجام این مأمول کلیه واقعیت ها و فاکنتهای عینی جامعه را در دوجبهت تضاد باید به حساب بیاورد و ارزیابی دقیق از آنها داشته باشد.

ماتریالیسم چیز دیگری نیست جز در نظر گرفتن، ارزیابی و سیستماتیزه کردن ماتریال اجتماع در موقعیتهای وجودی شان و نحوه برخورد شایسته به هر یک از آنها. ماتریال عمده اجتماع ما که جهت تکامل را در جنگ کنونی مشخص میکنند همین هائی اند که در فوق برشمردیم.

ماتریالیسم دیالکتیک در برخورد با پدیده های طبیعی و اجتماعی، ضمن پذیرش این پدیده ها به مثابه موجودات مستقل از ذهن، آنها را قابل شناخت و تغییر و تحول دانسته و متود ارزیابی و قانونمندیهای شانرا سیستماتیزه میکند، همین سیستم بندی، همین استنتاج حاصله را که بر مبنای ماتریال عینی با در نظر داشت تمام جوانب تکامل آن به وجود آمده و تئوریزه شده است، ماتریالیسم دیالکتیک میگوید. ما اگر ماتریالیستی و دیالکتیکی فکر میکنیم باید ماتریال اجتماع خویش را که تذکرش رفت و مستقل از ذهن ما وجود دارند، در نظر بگیریم. به هیچ صورت نباید با چشم پوشی از واقعیات، اعمال تمایلات ذهنی دل خوش کن، بکنیم. ما در ذهن خویش خیلی چیزها میخواهیم که فعلاً این خواست های ما عملی نیست و عملی شدن شان کار پُر زحمت و حوصله میخواهد. این منتهای ایده آل ما در جنگ است که ارتش نیرومند توده ای و پارتیزانهای دلخواه و تحت فرمان ما نیروی عمده جنگ و حتی بر آن مسلط باشند، این یکی از فراز های آرزوهای ماست، که حزب کمونیست ایجاد شده به دست خودمان در سرتاسر افغانستان حاکمیت کند و . . . ده ها آرزوی خوب دیگر.

ولی این تمایلات ذهنی ما بر واقعیات تلخ موجود، به زور و جبر یکشبه ویا به آرزوکردن اعمال نمیشوند. آرزو داشتن خوب است، اما باید پذیرفت که بین خواستن و توانستن نیز تضاد وجود دارد. فقط بادرک دقیق عینی جامعه، با ارائه مشی و برنامه درست با کار انقلابی، شکبائی انقلابی و خودگذری های فراوان است که در جریان رشد و تکامل انقلابی به نتایج دلخواه میرسیم و ایده ها و آرزوهای ما به واقعیت بدل میشوند.

نه مارکس و انگلس، نه لینن و مائوتسه دون و نه هم چگوارا و هوشی من هیچکدام اعمال تمایلات ذهنی را مجاز نمیدانستند. پیوسته تاکید شان بر آن بود که با در نظر داشت شرایط مشخص با توجه عمیق به واقعیت عینی، تضادهای مشخص، جای مشخص تضادها، دوجت هر تضاد و روابط متقابل تضاد در پدیده ها، اقدام به عمل کنیم. راه حل مشخص ارائه دهیم. در غیر آن به انحرافات دگماتیستی یا امپریستی چپ و راست میافتم که نتیجه اش منفی است.

در خاص بودن تضادها مسأله جدی قابل بحث دیگر تشخیص تضاد عمده و جهت تضاد است. اگر از سری تضادهائی که در يك پروسه وجود دارد، (در پروسه های مغلط طبیعی و اجتماعی چندین تضاد وجود دارد) به درك و تشخیص تضاد عمده موفق نشویم به ماهیت پروسه پی نمی بریم و آنرا نمی شناسیم. برای شناخت يك پدیده باید تضاد عمده آنرا که شاخص پدیده است تشخیص و آنرا دقیقاً بشناسیم.

تضاد عمده چیست؟ چه وقت و چرا يك تضاد عمده میشود؟

ابتداء طبق روال صحبت از مثال طبیعی آغاز میکنیم. در پروسه حیات در يك موجود حیه تضاد های مختلفی وجود دارد، مثل تضاد بین انابولیسم و کتابولیسم، تضاد بین نور و عدسیه چشم، تضاد بین امواج صوتی و پرده گوش، تضاد بین خواسته های این موجود و توانمندیهایش در برآوردن آنها و . . . یکسری تضادهای دیگر که در مجموع اینها در پدیده حیات، يك تضاد تعیین کننده است و ماهیت حیات یعنی زنده بودن را درین موجود تعیین میکند. همین تضاد را با همین خصوصیتش در موجود زنده تضاد عمده میگویند و آن تضاد بین انابولیسم و کتابولیسم است که وجود آن عامل اصلی پدیده حیات در موجود زنده است. موجود زنده در نتیجه عملکرد همین تضاد جریان جذب و دفع را انجام میدهد و حیات را به پیش میبرد.

در اجتماع خود ما نیز تضادهای متعدد وجود دارد که بعضی ها تضادهای اساسی اند. تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا و تضاد بین دهقانان و فئودالیسم تضادهای اساسی جامعه ما به حساب میآیند. هکذا تضادهای دیگری نیز بین پرولتاریا و دهقان، بین بورژوا و فئودال، خرده بورژوازی و بورژوازی، تضاد بین شهر و ده، بین روشنفکر و ملت، تضاد بین خود روشنفکران و . . .

تضادهای دیگری هم در جامعه ما وجود دارند. ولی خصلت جامعه ما را در همین مرحله از تکاملش کدام تضاد تعیین میکند؟ جامعه ما با تجاوز روس به يك جامعه مستعمره تحول منفی کرده است، کدام يك از این تضادها خصلت مستعمره بودن جامعه ما را تعیین میکند؟ تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی؟ نه! تضاد بین دهقانان و فئودالها؟ نه! تضاد بین روشنفکران؟ هرگز! تضاد بین پرولتاریا و دهقانان؟ به هیچ صورت نه! پس کدام تضاد؟

تضاد بین سوسیال امپریالیسم روس و عمالش با خلق افغانستان. این تضاد خصلت مستعمره بودن جامعه ما را تعیین میکند و تضاد عمده است. هم اکنون جهت تجاوز، که مستعمره بودن با آن مربوط میشود، جهت عمده تضاد را میسازد. فقط با حل این تضاد عمده است که میتوان به حل تضاد های دیگر دست یافت. تا این تضاد عمده باقی است، هر نیروئیکه حل تضاد دیگری را عمده بسازد به گمراهی سفر میکند و بر عمر استعمار روس در کشور ما میافزاید. به گفته لنین از زنجیر مسایل باید به حلقه اساسی دست یافت، تا از طریق آن حلقات دیگری را نیز پیهم به دست آوریم.

با عمده قرار دادن جنبش آزادیبخش در پروسه تکامل اجتماع ما و درآمزش با آنست که به روستا ها دست مییابیم و به نیاز دهقانان پاسخ میدهیم. با وارد شدن درین عرصه گاه است که از نیروی منفعل درخود به نیروی موثر برای مردم گذار میکنیم، با تحلیل منطبق با واقعیتی که درجریانش قرار داریم راه حل تضاد های دیگر را می یابیم، نه اینکه هوابندان آسمان و ریسمان گز کنیم.

با تشخیص تضاد عمده و جهت عمده تضاد است که میتوانیم دشمنان را رده بندی کرده و متناسب با آن آرایش قوا کرده و به اهداف اولیه و دراز مدت برسیم.

مسئله دیگری که جداً به آن باید توجه کرد. مسئله همگونی و مبارزه تضاد است. در هر پدیده ای، چه طبیعی و چه اجتماعی، مبارزه تضاد عمدتاً مطلق و همگونی شان نسبی است. اگر مبارزه تضاد را بدون همگونی در نظر بگیریم در مسایل اجتماعی به چپروی های درمیغلطیم که نتایج ناگواری همراه دارد. هرگاه همگونی بدون مبارزه را بپذیریم به راست روی درمیغلطیم که تسلیم طلبی های ملی و طبقاتی و انحلال طلبی محصول آنست. حال این مساله را قدری میشکافیم:

“همگونی، تطابق، وحدت، نفوذ متقابل، وابستگی متقابل (یا مشروط بودن متقابل)، ارتباط متقابل و یاهمکاری متقابل” به قول مائوتسه دون اینها همه اصطلاحاتی برای يك مفهوم واحد هستند که از آن دو نکته منظور نظر است:

۱ - در پروسه تکامل هر شی یا پدیده ای، وجود هر يك از جهات متضاد شرطی است برای وجود جهت دیگر و هر دو جهت در يك مجموعه واحد همزیستی میکنند. به چه شکل؟ باز طبق روال بحث خود يك مثال طبیعی میآوریم؛ آب را در نظر میگیریم، آب از دو عنصر که دارای ولانسهای متضاد اند ترکیب یافته است. با این ولانسهای متضاد (مثبت و منفی) است که هایدروجن و اکسیجن باهم ترکیب میشوند. وجود اکسیجن بدون وجود هایدروجن پدیده ای به نام آب را به وجود نمیآورد. اگر وجود اکسیجن و هایدروجن را در نظر بگیریم ولی روابط متقابل بین این دو عنصر و تاثیر و نفوذ پذیری خاص شان از یکدیگر را در شرایط ویژه در نظر نگیریم باز حاصل آب نیست. فقط با وحدت، تقابل، و روابط متقابل، همبستگی، تاثیر و نفوذ متقابل و موجودیت دو جهت متضاد در شرایط معین زیست است که پدیده ای میتواند وجود داشته باشد و وجود هر يك از جهات متضاد شرط وجود جهت دیگر ولذا شرط وجود پدیده مورد نظر است. در مثال پدیده های اجتماعی میبینیم وقتی پدیده ای را بنام فئودالیسم به ارزیابی بگیریم، اگر دو جهت متضاد این پدیده یعنی دهقان و فئودال و شرایط و مناسبات معینی (شیوه تولید فئودالی) وجود نداشته باشد مفهومی به نام فئودالیسم در جامعه نمیتواند وجود داشته باشد. وجود فئودال و دهقان، در رابطه متقابل، همزیستی متقابل، تاثیر،

نفوذ پذیری و وحدت متقابل که نحوه خاص خود را دارد (مناسبات تولیدی فنودالی) مشخص جامعه فنودالی هستند. اگر هر یکی از اینها نباشد (دهقان یا فنودال) پدیده ای به نام فنودالیسم وجود ندارد.

در جامعه سرمایه داری پرولتاریا و بورژوازی رامیتوانیم در نظر بگیریم که هیچکدام بدون دیگری قادر نیست جامعه سرمایه داری را بسازد. فقط در وحدت و همزیستی، تقابل، نفوذ متقابل و . . . این دو جهت متضاد است که پدیده ای به نام سرمایه داری اظهار وجود میکند. شرایط وجود و همزیستی این دو جهت متضاد، رشد صنایع عظیم، سلب کامل مالکیت از پرولتاریا، تمرکز وسایل تولید در دست بورژوازی و . . . یعنی شیوه تولید بورژوازی به حساب میآید. ببینید دیالکتیک چقدر مسایل را دقیق و روشن بیان میکند. عرض کردم که تأثیرات روابط متقابل و شرایط لازم را باید در نظر گرفت، اگر آن شرایط نباشد مثلاً اکسیجن و هایدروجن نمیتوانند آب را بسازند. تحت هرگونه شرایطی این دو عنصر به آب تبدیل نمیشوند. تحت هرگونه شرایطی نمیتواند پرولتر و بورژوا به وجود بیاید و سیستم بورژوازی را بسازد و یا تحت هر شرایطی این سیستم را برهم بزنند. همان ویژگی ها و شرایط خاص و معین خود را هر یک از این جهات متضاد باید داشته باشند تا بتوانند علی رغم اختلاف جهت باهم همزیستی کنند و پدیده ای معینی را بسازند.

در جامعه کنونی ما هم اکنون شرایطی به وجود آمده که در جنگ ضد تجاوز روس نیروهای متضاد از نظر منافع دراز مدت، میتوانند در یک جبهه وسیع، ولو به طور مشروط و گذرا، در کنار هم قرار بگیرند. پدیده جنگ آزادیبخش ملی لازمه اش ایجاد جبهه وسیع متحد ملی از تمام طبقات و اقشار گوناگون و حتی متضاد، ضد تجاوز است. در این جبهه است که باید نیروهای متضاد برای حل تضاد عمده در کنار هم قرار بگیرند، پس باید بیاموزند که چگونه باهم همزیستی کنند، ارتباط متقابل، نفوذ متقابل، وابستگی متقابل، همکاری متقابل و . . . همه اینها شرایط دیالکتیکی ایجاد پدیده به نام جبهه متحد ضد تجاوزی است. کسی که نخواهد این مناسبات را با نیروهای متضاد در کنار آنها باید قرار بگیرد، برقرار کند، به جنگ آزادیبخش ملی ضربه میزند. و کسی هم که این روابط و مناسبات را مشروط، نسبی و گذرا نبیند و قدم به قدم رسوبات ناسالم افکار و اندیشه های طبقات دیگر را در یک کار عمیق ایدئولوژیک - سیاسی و سازمانی از خود نزداید به یک هویت زدائی و زوال خود تن داده است. لذا رفقا باید تمام این جوانب دیالکتیک را در نظر بگیرند. نه به چرندیات نفی هرگونه همکاری و همزیستی با دیگران تن در دهند و نه به دنباله روی و هویت زدائی. بلکه به عکس با مبارزه با این دو انحراف استوارانه و اصولی حرکت کنند. این یک نکته از همگونی بود و اما نکته دیگر :

۲ - تحت شرایط معین هر یک از دو جهت متضاد به ضد خود بدل میگردد. این معنای دیگری از همگونی است (درین رابطه مثال طبیعی از تعاملات درونی تضاد ها در زمین و ایجاد حرکات تکنیکی و ساختار های جیولوژیکی و تبدیل آنها به یکدیگر ارائه شده که خیلی تخصصی و اکادمیک و در عین زمان با اشاره به نقشه و مفصل بود لذا از نوار به تحریر نیاوردیم عذر ما را ببزیرید) در مثال اجتماعی باز هم پرولتاریا و بورژوازی را در نظر میگیریم :

پرولتاریا در جامعه سرمایه داری یک طبقه محروم است و سلب مالکیت شده. به عکس بورژوازی حاکمیت دارد، غالب است، وسایل تولید در مالکیت اوست، سهم زیاد از توزیع میبرد، مصرفش فوق العاده است، در تولید نقش ندارد و . . . اینها امتیازاتی هستند که بورژوازی در آن شرایط دارد. ولی وقتی پرولتاریا به مرحله ای از رشد فکری - سیاسی میرسد که با بسیج توده ها انقلاب میکند و سیستم سوسیالیستی را به وجود میآورد. اینجا دیگر مالکیت بورژوازی بزرگ به نفع جامعه مصادره میشود، در تولید باید مانند دیگران حصة بگیرد، مصرف به اندازه کارش بکند و از نظر سیاسی و اقتصادی از صدر به ذیل کشیده میشود. پرولتاریا به عکس بالا میآید و به حاکمیت میرسد، دیکتاتوری بورژوازی را که بر اکثریت مردم ستم میکرد به دیکتاتوری پرولتاریا که حافظ منافع اکثریت است

تعویض میکند و خلاصه در تمام ارکان جامعه دگرگونی و جابه جایی به وجود میآید و اعداد به یکدیگر تبدیل میشوند. این نوع دیگر همگونی اعداد است.

در جامعه موجود ما به بینیم. در موقف نیروهای مختلف درگیر در جنگ طی این مدت نظری بیندازیم. نیروهای انقلابی نخست به شکل نیروهای خیلی ضعیف در جنگ علیه تجاوز روس شرکت کردند و در روستاها و درجهات در کنار نیروهای دیگری که برخی ها وابستگان امپریالیسم هستند قرار گرفتند. علی رغم کار شکنی های نیروهای ارتجاعی این نیروهای انقلابی بودند که با درس آموزی از همگونی اعداد به اشکال مختلف کار توانستند روابط خود را حفظ کنند و توسعه دهند. کار تکامل این نیروهای انقلابی بالا گرفت و به مناطق معینی کنترل و حاکمیت پیدا کردند. اگر دیروز برای عبور از این محل های معین میبایست روشنفکران و نیروهای مردمی مخفیانه عبور کنند و یا از دیگران مجوز بگیرند، امروز به عکس برای عبور نیروهای دیگر از این محل موافقه نیروهای انقلابی و مجوز شان لازم است. این نوعی جا عوض کردن تضاد است که در آن، در محل خاصی، نیروهای معینی که مسلط بودند، تسلط شانرا از دست دادند و به جای آن نیروهای دیگری که ضعیف بودند، مسلط گشته اند. این نوع دیگری از همگونی تضاد است که تحت شرایط خاصی عمل میکند. با تکیه به همین اصل همگونی تضاد و تبدیل يك شی به ضد خود است که میتوان با عملکرد سالم مطمئن بود که نیروی انقلابی در سراسر کشور از نیروی ضعیف به نیروی قدرتمند تضاد بدل میشود، و نیروهای ارتجاعی که هم اکنون با مساعدت شرایط ویژه برجهاست مسلط هستند به نیروی تابع جا عوض خواهند کرد. هکذا روسها و عمالشان از حاکمیت به زیر کشیده شده و کشور ما آزاد میشود.

اگر این نوع همگونی وجود نداشته باشد، دیالکتیک میگوید که پدیده یا شی نمیتواند وجود داشته باشد. یعنی اگر نیروهای انقلابی در جنگ آزادیبخش به نیروی رهبری کننده بدل نشوند، جنگ آزادیبخش به گمراهی کشیده میشود که دیگر جنگ آزادیبخش نیست، بلکه ستیزه و کشتار مزدورانی خواهد بود برای تصرف قدرت بیشتر و تأمین منافع اربابان. یعنی پدیده ای به نام جنگ آزادیبخش نمیتواند وجود داشته باشد، اگر شی به ضد خود تبدیل نشود، نو و کهنه شدن مفهومش را از دست میدهد. در مثال بالا اگر نیروی انقلابی به نیروی حاکم و نیروی حاکم کنونی به نیروی ضعیف و تابع تبدیل نشود، باز همان استقرار سیستم های پیشین حاکمیت است و بقای کهنه که هرگز در جهت تاریخ نیست و نمیتواند پایا و متکامل باشد. ما در طبیعت و در اجتماعات مختلف شاهد هزاران نو و کهنه شدن پدیده ها و قضایا هستیم. جامعه ما نیز آستان پدیده نوین است.

همگونی و مبارزه اعداد:

مسأله عمده دیگری که در خاص بودن تضاد باید مطالعه شود، درپهلوی همگونی مبارزه اعداد است. لنین میگوید: “وحدت (تطابق، همگونی، تساوی عمل) اعداد مشروط، موقتی، گذرا و نسبی است. مبارزه اعداد دافع یکدیگر مطلق است، همانطور که تکامل و حرکت مطلق است”.

ما از دیالکتیک آموختیم که هیچ پدیده ای جاودانه نیست، همه پدیده ها در حرکت تکاملی هستند، از پدیده ای به پدیده ای دیگر تحول میکنند و . . . یعنی اینکه ثبات يك پدیده نسبی است، درحالیکه تلون و دگرگونی پدیده ها که در نتیجه مبارزه اعداد شان به وجود میآید، مطلق است.

حرکت تکاملی پدیده ها را دیالکتیک در دو حالت میبیند، یکی در حالت سکون نسبی و دیگری در حالت تغییر آشکار. این دو نوع حرکت محصول مبارزه درونی عناصر متضاد در يك پدیده هستند.

حرکت در حال سکون نسبی همان تراکم کمیت هاست که در سکون ظاهری مشاهده میشود. وقتی تراکم کمیت ها به مرحله معینی میرسد دیگر این پدیده تحمل آنرا ندارد و به عنوان يك موجود واحد، يك پدیده مشخص متلاشی میشود و تغییر کیفیت میدهد. همین تغییر کیفیت که در نتیجه مبارزه اعداد به وجود آمده است حرکت آشکار پدیده است از کیفیتی به کیفیت دیگر و لذا تجلی پدیده دیگر و . . . و این منشای تلون پدیده هاست. ما در ادبیات و کلتور خود هم تبارز این دو نوع حرکت را میبینیم؛ مثلاً :

به ویرانی اوضاع گشته ام من مطمئن زانرو

خرابی چونکه از حد بگذرد آباد میگردد.

شاعر اطمینانش را به تغییر و تحول جامعه از طریق درک حرکت در سکون ظاهری یا تراکم کمیتها (خرابی چونکه از حد بگذرد) و ضرورت گذار به تغییر آشکار یا به کیفیت دیگر (آباد میگردد) بیان میکند و مثالهای دیگر . . . انسان وقتی حرکت در حال سکون یا تراکم کمیتها را در یک پدیده در نظر نگیرد، هنگام تبدیل این حرکت به تغییر آشکار متعجب میشود. چون نمیداند که زمینه های رشد کمی این تغییر کیفی چگونه است. مثلاً بعضی ها از تحولات منفی که در احزاب و کشورهای سابقاً سوسیالیستی به وجود آمده سرگیچه میشوند و یا تصور میکنند این تحولات يك شبه به وجود آمده است. بنیان گذاران مارکسیسم به کرات گفته اند بین سرمایه داری و کمونیسم يك فاز گذار است که آنرا به نام سوسیالیسم نامیده اند. در این فاز از ابتداء تا انتهاء تضادهای گوناگون و حتی تضادهای طبقاتی وجود دارند. فقط تداوم دیکتاتوری پرولتاریا است که از رشد این تضاد ها به مقام انتاگونیسم جلوگیری میکند و آنها را به نفع پرولتاریا حل میکند. هر آنگاهیکه در برخورد به این تضادها غفلت شود خطر احیای دوباره سرمایه داری میرود. یعنی مسأله پیروزی کی برکی؟ پرولتاریا یا بورژوازی کماکان باقی است.

وقتی بعد از جنگ عمومی دوم پندار جامعه بدون طبقه در شوروی به وجود آمد، زمینه ساز رشد کمی تضاد ها شد. با مرگ استالین حرکت این تضاد ها به تغییر آشکار انجامید. مبارزه اعداد به سود بورژوازی به رهبری خروشچف و کشور سوسیالیستی به کشور رویزیونیستی و از آن به کشور سوسیال امپریالیستی تغییر کیفیت و ماهیت داد که دشمن خونخوار سوسیالیسم است.

در چین نیز اندیشه های پرولتری به رهبری مائوتسه دون با اندیشه بورژوازی به رهبری تنگ سیاوپنگ در مبارزه باهم در حالت سکون نسبی مدتها در حرکت بودند. انقلاب عظیم فرهنگی آغاز يك تغییر آشکار به نفع پرولتاریاست که تداوم نمی یابد. با مرگ مائوتسه دون ستاد بورژوازی دوباره بایک جهش آشکار موضع قدرت را در حزب و دولت غصب میکند و پدیده ای به نام جامعه سوسیالیستی چین تغییر ماهیت میدهد. بناءً نتیجه میگیریم که در همگونی اعداد که نسبی است مبارزه به طور مطلق وجود دارد و این مبارزه در شرایط معین به دگرگونی و تعویض جای اعداد منجر میشود. هیچ خط فکری سالم و یا ناسالم یکشبه وبی پایه زاده نمیشود و تکامل نمیکند. مسیر تراکم کمیت ها یا حرکت در سکون نسبی را پیموده و در مرحله خاصی تبارز میکند. لذا به هر طرح نادرست باید از همان آغاز برخورد جدی شود و ریشه های آنرا باید جستجو کرد، چه، از تخمه است که حاصل به وجود میآید و به گفته لینن "از خورد است که کلان بر میخیزد".

در این ارتباط مثالی از بر خورد های خودمان میدهم: در آغاز کودتای ثور که برای وحدت نیروهای چپ کار میکردیم نیروهای مختلفی را دیدیم و تبادل نظر کردیم. برخی از همان آغاز چنان از ما فاصله داشتند که نمیشد با آنها کنار بیائیم. آنها با سیستم فکری بسته ولی منحرف شان درّه عمیق بین خود و خلق ایجاد کردند. یا مؤید کودتا شدند و یا درگمراهی های دیگر در غلتیدند. عده ای دیگری بودند که نطفه های انحرافی "چپ" و یا "راست" در کوله بار

فکری شان بود؛ ولی صادقانه میخواستند مبارزه کنند. در نتیجه مبارزه اصولی ما طی يك سال و اندی روند سالم بر انحرافات فکری شان چیره گشت و توانستیم ستاد منسجمی را به وجود آوریم. ولی موج جنبش خلق ما را باخود بُرد و ما هم با عطش فروان به آن پیوستیم و لذا این مبارزات فکری به سستی گرائید، انحرافات مغلوب شده را نابود کرده نتوانست، ریشه کن کرده نتوانست. بقایای این انحرافات بالاخره از مُردابهای کنار رود بار آبیاری شدند، همینکه مبارزه ایدئولوژیک از همزیستی عقب افتاد نطفه های باقیمانده انحراف “چپ” از سکون نسبی به تغییر آشکار مبدل شد و به دکماتیسیم غلتید. نطفه های انحراف راست، مبارزه با این انحراف چپ را بهانه قرار دادند و از طرفی هم هیاهو و گرد و غبار راست حاکم بر جنبش ملی زیر شان گرفت و به راست غلتیدند که آخرین نتیجه اش تسلیم طلبی به اشکال مختلف ملی و طبقاتی است. این نیز نمونه حرکت درسکون نسبی و تغییر آشکار است که نتایج آن زیانبار است. مبارزه اصولی پیگیر و شکستناپذیر انقلابی میخواید تا بر آنها چیره شود و آنها را به تغییر آشکار دیگری که خط اصولی است رهنمون شود. نتیجه اینکه همگونی اعداد در شرایط معینی صورت میگیرد لذا مشروط و نسبی است؛ ولی مبارزه اعداد در سرتاسر پروسه از ابتداء تا انتهاء جریان دارد که بالاخره به تبدیل پدیده منجر میشود، لذا غیر مشروط و مطلق است.

حال وارد مسأله دیگری میشویم و می بینیم که انتاگونیسیم چیست؟ و در تضاد چه مقامی دارد؟ انتاگونیسیم یکی از اشکال مبارزه اعداد است؛ ولی یگانه شکل این مبارزه نیست. در مبارزات بین طبقات استثمار گر و استثمار شونده، این شکل مبارزه یعنی انتاگونیسیم را به خوبی میتوان مشاهده کرد. با آنکه طبقات اجتماعی مدت های مدیدی در کنار هم زیست میکنند و مبارزه هم دارند ولی حل مسأله استثمار اصولاً به شکل آشتی پذیر آن بعید به نظر میرسد و معمولاً مبارزه استثمارگر و استثمار شونده به مقام انتاگونیسیم میرسد و انتاگونیسیم آشکار میشود که انقلابهای اجتماعی به وجود میآید.

مثال طبیعی میتوانیم از تعاملات و تضاد های درون زمین که روی آن زندگی میکنیم بدهیم. در دل زمین مواد مذابه وجود دارد که علی رغم تقابل با بسیاری از عوامل متضاد دیگر، با آنها داخل تعاملات میشود. در این تعاملات قسمأ خود در همانجا به سردی میگراید (اثر بر میدارد) و بعضأ مواد دیگری را در خود حل میکند (اثر میگذارد). در جریان این حرکت دائمی و تاثیر متقابل و . . . تضاد به مرحله میرسد که دیگر نه این مواد مذابه تحمل محیط ماحول را دارد و نه هم محیط ماحول گنجایش پذیرش این مواد را (انتاگونیسیم) لذا با آشکار شدن انتاگونیسیم، این مواد حرکت جهشی میکند، زمین را میشکافد و به بیرون فوران میکند. و مثالهای دیگری مثل بمب و نارنجک و غیره را که همه میدانید.

نتیجه ای که از مطالعات انتاگونیسیم گرفته میشود اینست که نشان میدهد چگونه انقلابات اجتناب ناپذیر هستند و ثابت میکند که تضاد بین طبقات حاکم و محکوم به مرحله ای میرسد که باید از طریق يك جنبش، يك انقلاب یعنی تبارز انتاگونیسیم آشکار، سیستم اجتماعی را دگرگون سازد.

همچنان مطالعه انتاگونیسیم نشان میدهد که گاه گاهی تضادهای انتاگونیستی به غیر انتاگونیستی و بالعکس تضادهای غیر انتاگونیستی به انتاگونیستی تغییر شکل می یابند.

نمونه هائی از این تغییرات را در تاریخ میبینیم. در انقلاب فوریه روسیه پرولتاریای روس با تشخیص غیر انتاگونیستی بودن تضادش با خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط؛ با سوسیال رولوسیونرها جبهه مشترك ضد بورژوازی بزرگ و تزاریسیم را به وجود آورد و رژیم تزاری را سرنگون کرد. وقتی میبایست انقلاب به پیش برود و بساط حاکمیت ستم را بر چیند، خرده بورژوازی متزلزل که نماینده اش کرنسکی در رأس قدرت نصب شده بود، در تقابل با پرولتاریا و انقلاب قرار گرفت و تضاد شان تا به انتاگونیسیم تغییر وضع داد. در اکتبر همان سال این تضاد

که در اول غیر انتاگونیستی بود، به انتاگونیسم آشکار بدل میشود و پرولتاریای روسیه برای به ثمر رساندن انقلاب، خرده بورژوازی را - کرنسکی را - که از منافع ستمگرانه برآمد و دفاع میکرد، سرنگون کرده و خود قدرت را به دست گرفت.

درچین نیز در برخورد به بورژوازی ملی در جریان انقلاب تغییر تضاد های انتاگونیستی را به غیر انتاگونیستی میتوان مشاهده کرد. در درون احزاب و سازمانهای پرولتاری نیز میتوان برخورد افکار مختلف را پیگیری کرد که چگونه نظرات معینی که به شکل غیر انتاگونیستی در کنار هم زیست دارند در مراحل معینی به مقام انتاگونیسم میرسند. مثل نظرات لینن و رفقاییش با نظرات تروتسکی و بوخارین و یا نظر مائوتسه دون با نظرات چین دوسیو، لیوشائوچی و دیگران. در جنبش ما نیز چنین امری مشاهده شده و بارها به جدائی راه ها انجامیده است. هم اکنون نیز اگر دکماتیستها و یا لیبرا لها روی نظرات نادرست شان پافشاری کنند، تضاد غیر انتاگونیستی ما با آنها به انتاگونیسم بدل خواهد شد. در تاریخ جنبش چپ . . . (مثالهای مشخص از گروهها ونیروها وافکار مختلف درون جنبش داده شده بود که بیشتر برای روشن شدن رفقای حاضر بود، لذا از نواریاده نکردیم).

نتیجه صحبت اینکه باید دانست هر تضادی راه حل ویژه خود را دارد. برخورد درست و نادرست به تضاد و سیر حرکت تکاملی تضاد، میتواند حلال مشکلاتی شود و میتواند به جدائی ها، دشمنی ها و حتی فاجعه ها بینجامد. لذا باید دقیق، دیالکتیکی ومسئولانه و عملی به قضایای ماحول خود برخورد کنیم و قدم به قدم بار عظیم انقلاب را به پیش ببریم .

بحث تضاد واجزایش بحث وسیعی است. برای امروز همینقدر کافی است. در جلسه دیگر اگر فرصتی میسر شد روی تضادهای درون خلق درکشور خود ما و راه حل صحیح آنها صحبت میکنیم. از شما تشکر امید است استفاده شود .

پایان

اول پائیز یا ماه میزان سال ۱۳۶۰ شمسی